



زندگی جهاد

بازخوانی و گفت و گو پیرامون جهاد سازندگی
و خوانش کتاب زنده باد جهاد

۲



زنده باد جهاد

بازخوانی و گفت و گو پیرامون جهاد سازندگی
و خوانش کتاب زنده باد جهاد

۲

راه‌های ارتباطی

تلگرام: @behyaarstf

ایتا: @soha_sima

تلفن: ۰۹۱۰۸۸۷۱۵۸۰

فهرست

«روایت اول»

۷ بنای جهاد

«روایت دوم»

۳۹ کار جهادی

«روایت سوم»

۷۱ زندگی جهادی

«روایت چهارم»

۹۷ روایت جهاد

«روایت پنجم»

۱۲۰ جهادگران

بنامی. ساد

روایت اول

■ بنای جهاد

شاید بگوییم همه ما که دغدغه انقلاب و مسائل انقلاب را داریم، مسئله کار جهادی، یکی از مسائل مهمی است که همیشه ذهن ما را به خودش مشغول می‌کند؛ اینکه بتوانیم کاری برای کشور، مردم و برای انقلاب انجام دهیم؛ کار مؤثری که شاید راه‌گشا باشد. شاید عموماً وقتی می‌خواهیم کاری را شروع کنیم، مشغول مثلاً اساسنامه نوشتن و اهداف و این قبیل چیزها می‌شویم و سعی می‌کنیم وارد برنامه‌ریزی برای انجام کار شویم، اما معمولاً غفلت داریم از اینکه اگر بخواهد کار مؤثری انجام شود، نیازمند یک بینش و بصیرت و یک عمق آگاهی است. برای اینکه بتوانیم کارها را از بن بست‌ها و فرسایش‌هایی که کارها با آنها روبه‌رو شوند، نجات دهیم، باید بتوانیم یک چشم‌اندازی برای کار پیدا کنیم. در این مسئله‌ی کار جهادی هم به نظر می‌آید یکی از مسائلی که باید به آن توجه کرد، این است که کار جهادی در چه افقی و با چه بصیرتی قابل انجام است و چگونه می‌شود این راه را طی کرد تا به مقصد رسید؟!

امروز که ما اینجا نشسته‌ایم، یک سابقه‌ای در گذشته نسبت به جهاد وجود دارد و به تعبیری یک حرکت درخشانی در عرصه جهاد سازندگی در ابتدای انقلاب صورت گرفته است؛ بازخوانی آن مسائلی که بر جهاد گذشته، بصیرت‌هایی را به ما می‌دهد و یا می‌توان گفت سِرِّ موفقیت را می‌تواند به ما نشان دهد. سِرِّ موفقیت، امری نیست که بخواهیم آن را در یک فرمول خلاصه کنیم، بلکه باید بتوانیم هم‌عالم و هم‌داستان بشویم با آن حرکتی که در جهاد سازندگی اتفاق افتاده و در فراز و فرود آن کار قرار بگیریم و در خلال آن فراز و فرود و در خلال آن قصه‌ها، رمز و رازی از حرکت پیدا کنیم. رمز و رازی که در نهایت هم ناگفته باقی خواهد ماند، اما یک نگاه جدیدی است که در وجود ما شکل می‌گیرد. امروز بسیار اهمیت دارد که بتوانیم راز موفقیت و همچنین نقاط

ضعفی که باعث شده است که به هر حال جهاد سازندگی مثلاً به انحلال برسد، این‌ها را باهم درک کنیم. اگر این قصه را درک نکنیم، ما هم دوباره وارد همان سرنوشت می‌شویم یا آن نقاط درخشانی که می‌توانیم در آن وارد شویم و یک کار جهادی را انجام دهیم را از دست می‌دهیم. بازخوانی کردن و نگاه دوباره به مسئله جهاد و پدیده‌هایی از این قبیل البته کار آسانی نیست. باید خود را مهیا کنیم که از آن فضاهای مرسوم‌ی که معمولاً می‌خواهند یک فرمول یا مثلاً قواعدی برای کار بگیرند، آزاد شویم و بتوانیم بینش بگیریم. شاید این به جهاتی مسئله را در یک ابهاماتی قرار می‌دهد و ممکن است این سؤال پیش آید که نتیجه این بحث چه می‌شود و بر این اساس ما باید چه کاری انجام دهیم؟! شاید بتوان گفت این‌گونه سؤالات جوابی نخواهد داشت، اما امیدواریم که یک نگاه عمیق‌تری نسبت به حرکت جهادی بتوانیم به دست آوریم.

در خلال رجوع کردن به خاطرات کتاب زنده باد جهاد یا کتاب‌های دیگری که احتمالاً به آن‌ها خواهیم پرداخت، مسئله اصلی که دنبال خواهیم کرد، نگاهی است که شهید آوینی به مسئله جهاد دارد، به عنوان یک متفکر و هنرمندی که خودش در دل جهاد زندگی کرده و آن فضا را درک کرده است. گویا شهید آوینی متوجه می‌شود که آنچه در جهاد سازندگی اتفاق می‌افتد، در نسبت با امر ساختن در دنیای امروز، یک پدیده نادر است؛ یعنی آن توانایی که پیش می‌آید، آن قوت و استحکام و وسعتی که در کار جهاد دارد پیش می‌آید، چیزی است که در دنیای معاصر ما سابقه ندارد. چیزی است که شاید بگوییم آن کسانی که در دل خود جهاد هستند، شاید کمتر به آن متفتن باشند. البته افراد متفاوتند، اما این فهم، نیازمند یک اشرافی بر مسائل دنیای معاصر است؛ یعنی کسی که توانسته باشد جهان امروز و مسئله آن را با امر ساختن یا به تعبیری امر تکنیک، بشناسد. وقتی که به پدیده جهاد و مسائلی که

دارد در دل جهاد اتفاق می‌افتد و آن نحوه‌ی ساختنی که دارد در آن اتفاق می‌افتد، نگاه می‌کند، متعجب می‌شود و احساس می‌کند که یک راه جدیدی در ساختن برای ما پیش آمده است.

■ ساختن جهادی یا ساختنی رو به رفاه

در کنار این موضوع، شهید آوینی یک نگرانی نسبت به مسئله جهاد دارد، این‌که جهاد سازندگی که به نوعی یک توانایی بسیار بالا برای ساختن است، با آن امر ساختنی که در دنیای جدید هست و به اصطلاح، مشهور دنیای معاصر است، اشتباه شود. به تعبیر دیگر با مسئله توسعه که در کتاب توسعه و مبنای تمدن غرب به آن می‌پردازد، اشتباه شود. ساختنی که رو به سوی رفاه دارد، ساختنی که گویی هدفش ساختن بهشت زمینی است که گویی ما وارد یک توانایی شدیم. حالا در نظر بگیرید کشوری که از حیث ساختن، توانایی ندارد و دست و بازوی او نمی‌تواند کاری را انجام دهد، در مقطع جهاد سازندگی وارد یک راهی برای ساختن می‌شود و می‌تواند مسائلی را حل کند. حال یک دفعه خودش را در قیاس با توسعه اروپایی می‌بیند. یعنی یک دفعه متوجه می‌شود که ما مثلاً یک توانایی در ساختن راه داریم، یک توانایی در ساختن پل یا ساختن ماشین داریم و چشمش به یک نحوه ساختنی می‌افتد که به صورت مرسوم در دنیای جدید وجود دارد که حال عنوان کلی آن، مسئله توسعه است و اینجا دچار یک اشتباه می‌شود و دو امری را که شبیه یکدیگرند، جایگزین هم می‌کند. یک راهی مقابلش باز شده و درکی برای او پیش آمده و این را شبیه آن چیزی می‌بیند که امروز مثلاً در اروپا هست و این اشتباه سبب بشود که به نوعی قوام بخشی به کار جهاد و امتداد حرکت جهاد دچار خدشه شود. یعنی امتداد حرکت جهاد سازندگی نه بر اساس آن نگاه و بینش و عقلی که

در خود جهاد سازندگی متولد شده، بلکه بر اساس آن عقل تقلیدی از اروپا شکل بگیرد و به همین جهت مقالاتی که شهید آوینی در مجله‌های جهاد تحت عنوان توسعه و مبانی تمدن غرب می‌نویسد، انگار از این نگرانی حکایت دارد. گویی که می‌گویند ما به دنبال چه جهانی هستیم! آیا می‌توانیم با این ساختن به آن برسیم؟ آیا این ساختن، ما را فریب نمی‌دهد در جهت جهانی که می‌خواهد بهشت زمینی را ایجاد کند یا می‌خواهد همه مسائل انسان را به رفاه تقلیل بدهد یا همه چیز انسان اقتصاد و به تعبیری پول بشود؟ اینجا سعی می‌کند این نگرانی‌ها را نشان دهد و تلاش می‌کند که باب یک گفت‌وگو و تذکری را با فضای انقلابیون و آنهایی که در جهاد هستند، باز کند و یک مسیری را در این زمینه طی می‌کند. به نظر می‌آید روی این دستگاهی که گفته شد که از یک طرف جهاد سازندگی را یک راه نو در نسبت با ساختن در جهان جدید ببینیم و به تبع این موضوع، نگران یک اشتباه در نسبت با این نحو ساختن باشیم، ساختنی که به توسعه در دنیای امروز تعبیر می‌شود، اگر به این دو وجه توجه کنیم، شاید در خلال این خاطرات و نکاتی که از خود مسئله جهاد سازندگی دریافت کنیم، بصیرت‌هایی به دست آوریم.

■ همه باهم جهاد سازندگی

برای شروع بحث، پیام حضرت امام در رابطه با تشکیل جهاد سازندگی را بخوانیم که ببینیم امام از چه چیز استقبال می‌کند! چه پدیده‌ای دارد اتفاق می‌افتد و امام دارد به چه توجه می‌کند و البته بعد می‌توانیم به امثال شهید بهشتی و رهبری هم توجه کنیم.

«بسم الله الرحمن الرحيم. ما در مشکلات باید متوسل بشویم به ملت؛ ملتی که بحمدالله مهیا برای کمک و فداکاری بوده و هستند. با فداکاری ملت بحمدالله

مراحلی را که بسیار اهمیت داشت، پشت سر گذاشتیم. موانع مرتفع شد، خائنین رفتند و اگر تتمه‌ای هم باشد، با همت ملت خواهند رفت؛ لکن این دیوار شیطان‌ی بزرگ که شکست، پشت آن دیوار خرابی‌های زیاد هست و ما باید به همت ملت، آن خرابی‌ها را ترمیم کنیم. ناچاریم که به ملت متوجه بشویم برای سازندگی؛ برای اینکه ترمیم کنیم که این خرابی‌ها که در طول مدت حکومت جائر پهلوی در مملکت ما حاصل شده است و بحمدالله ملت ما راجع به سازندگی، این مهیا بودن خودشان را اعلام کردند. دانشجویهای عزیز، متخصصین، مهندسی‌ن و بازاری، کشاورز و همه قشرهای ملت، داوطلب برای این است که ایرانی را که به طور مخروبه به دست ما آمده است، بسازند. از این جهت باید ما بگوییم یک جهاد سازندگی؛ موسوم کنیم این جهاد را به جهاد سازندگی که همه قشرهای ملت، زن و مرد، پیر و جوان، دانشگاهی و دانشجو، مهندسی‌ن و متخصصین، شهری و دهاتی، همه باهم باید تشریک مساعی کنند و این ایران را که خراب شده است، بسازند و البته آن جاهایی که بیشتر خرابی هست، مثل آن جاهایی که روستاها، جاهایی که مسکن عشایر هست، دهات دور افتاده که تقریباً هر کدام از گروه‌ها که می‌آیند، شکایت از وضعیتشان دارند، می‌گویند برق نداریم، خانه نداریم، آب نداریم، آسفالت نداریم، بهداشتی نداریم و همه هم صحیح می‌گویند. بنا بر این بوده است که اینطور ایران را خراب کنند و الآن که بحمدالله آن سد شکسته شد، برای مرحله ثانی که مرحله سازندگی است، ما دستمان را پیش ملت دراز می‌کنیم و از ملت می‌خواهیم که همه در این نهضت شرکت کنند و همه دست برداری بهم بدهند و این سازندگی و جهاد سازندگی را شروع کنند و البته مأمورین دولت در هر جا آنها هم مردم با آنها تشریک مساعی کنند. در تحت نظر اشخاص کارشناس مأمورین دولت کارها را انجام بدهند و روحانیونی که در همه جا در بلاد بحمدالله هستند، در این امر آنها هم تشریک مساعی کنند، نظارت کنند و من به همه ملت، به اشخاص که در این روستاها و بلاد به سر می‌برند، پس از اینکه به همه‌شان دعا می‌کنم و

عرض ارادت، یک سفارش دارم و آن اینکه توجه کنند کسانی برای ساختن و برای سازندگی و برای جهاد سازندگی در دهات می آیند، در روستاها می آیند، توجه کنند که مبدا خدای ناخواسته در بین آنها یک اشخاصی نباشد که برخلاف رویه ملت، برخلاف اسلام مسائلی داشته باشند. اگر یک همچون اشخاصی دیدند، فوراً آنها را از ده کنار بگذارند و نگذارند در بین جوان های ما، در بین روستاییان ما، تبلیغات سوئی بکنند. إن شاء الله خداوند به همه ملت و به همه کسانی که در این راه تشریک مساعی می کنند و این وظیفه اخلاقی شرعی را ادا می کنند، به همه توفیق عنایت کند. همه موفق باشند که در این جهاد شرکت کنند و آن خرابه ها را بسازند و برادران خودشان را کمک کنند که شاید هیچ عبادتی بالاتر از این عبادت نباشد، بلکه من می خواهم از اشخاصی که برای زیارت ها، برای مکه معظمه، برای مدینه منوره می خواهند بروند، لکن بطور استحباب می خواهند بروند، من می خواهم از آنها هم تقاضا کنم که شما هم برای ثواب می خواهید بروید مکه مشرف بشوید، می خواهید بروید مدینه منوره، عتبات عالیات مشرف بشوید، امروز ثوابی بالاتر از اینکه به برادرهای خودتان کمک کنید، نیست و این سازندگی را همه باهم شروع کنید که ایران خودتان درست ساخته بشود و برادرهای خودتان نجات پیدا بکنند. خداوند به همه شما اجر عنایت می کند و همان ثوابی را که شما از زیارت ها می خواهید، خداوند به شما در این جهاد خواهد داد.»

■ جهادی مردمی و مردم جهادی

این پیام حضرت امام نکات مختلفی دارد، یکی این راهی است که جهاد سازندگی در نسبت با مردم باز می کند. در واقع امام می گویند ما در این مسئله ی خرابی ها و به تعبیری برای سازندگی، باید مردم را بیاوریم؛ یعنی یک مسیری ایجاد کنیم که مردم وارد حرکت بشوند. در مقابل آن، نگاه نهادی و سازمانی

است؛ به این معنا که امام نمی‌گویند الآن مردم! تا اینجا انقلاب کردید، بروید خانه‌تان و از فردا دولت و حکومتی داریم که این حکومت می‌آید و مسائل را حل می‌کند. می‌گویند همان شکلی که ما تا اینجا آمدیم، باید ادامه مسیر هم به شکلی باشد که خود مردم وارد صحنه بشوند و سازندگی اتفاق بیافتد. یک جایی شهید بهشتی می‌گویند ما در انقلاب که مقصودشان مبارزات انقلاب است وقتی وارد مثلاً تظاهرات یا حرکت‌های انقلابی مردم می‌شدیم، ابتکارهایی در کار می‌دیدیم؛ آن چیزهایی که شاید ما هم پیش بینی نکرده بودیم و به دست مردم انجام می‌شد. بعد شهید بهشتی می‌گویند مسئله ما این است که پس از انقلاب در دوره سازندگی چطور می‌شود این راه را ادامه دهیم؟ به چه شکلی می‌توانیم یک بستری را مهیا کنیم که مردم با ابتکارها و با خلاقیت‌هایشان بیانند و مسائل را حل بکنند. در نگاهی که در حضرت امام، شهید بهشتی و این فضای که به تعبیری اساس انقلاب هستند، وجود دارد، این است که راه ادامه کشور، سپردن امور به دست مردم است که جمهوری اسلامی را هم همین‌گونه معنا می‌کنند و آن طرف دیگری غلبه دارد که آن محدود کردن امور و دولتی شدن است. اینکه نهادها بیانند به جای مردم قرار بگیرند و نقش مردم کم‌رنگ شود. اینجا از ابتدا امام می‌گویند ما در مشکلات باید به ملت متوسل شویم و بعد هم می‌گویند ملتی که امتحان خودش را پس داده و راه خودش را باز کرده است. این یک نسبت است و یک نسبت دیگر این است که این سازندگی که امام در جهاد سازندگی می‌گوید، از عبادیات است؛ یعنی در یک مسیری دارد انجام می‌شود که گویی کسی رفته و به مکه یا مدینه یا عتبات عالیات مشرف شده است. یعنی راهی از سازندگی و ساختن که در قرب الهی قرار گرفتن است و نسبت حق و خلق است. می‌گوید ما در جهاد سازندگی چنین جایی را داریم تعریف می‌کنیم. به عبارتی جای جهاد سازندگی جایی است که از یک طرف حضور مردم است و از یک طرف

حضور حق است. حالا همین جا مسائلی که در خود جهاد به جهت اداره آن پیش می‌آید و مسائلی که بعد در خلال خاطرات هم به آنها خواهیم رسید، مشاهده می‌شود که از یک جایی کم‌کم این نگاه که اولاً مردم باید بیابند میدان دار شوند، دچار چالشی می‌شود و از طرف دیگر اینکه ما در این جهاد سازندگی برای رسیدن به قرب الهی آمده‌ایم هم مدام کمرنگ می‌شود. یعنی انگار کم‌کم مسائل دیگری به میان می‌آید. مثلاً اینکه حالا ما هم زندگی داریم، آن کسی که در جهاد دارد کار می‌کند، می‌گوید باید این زندگی ما هم اداره بشود یا مثلاً ما حالا صاحب یک توانایی هستیم که این توانایی را می‌توانیم با فلان کشور مبادله کنیم. انگار اصلاً مسئله از اینکه ما آمده‌ایم که به اصطلاح درک این حضور الهی را بکنیم، در آن حد که می‌گویید اگر مکه مستحب می‌خواهی بروی، اینجا همان اجرا می‌بری، عوض می‌شود. ماکه آمده بودیم در یک راهی قرار بگیریم که خودمان را در نسبت با حق پیدا کنیم، انگار دیگر از این هم داریم عبور می‌کنیم.

■ معبدی برای کار...

گویی حضرت امام دارند از یک طرف نسبت این جهاد سازندگی را با مردم و از طرف دیگر با حق تعیین می‌کنند. چیزی که در آن بحث توسعه، شاید بگوییم به نوعی مخالف این را دارید؛ یعنی در مسئله توسعه، مسئله امور را از دست مردم گرفتن و مثلاً به نهادها سپردن که این نهادها ممکن است شرکتهای چند ملیتی باشد یا ممکن است مثلاً دولتها باشد. گویی آنجا حل مسئله را دارید در چنین مسیرهایی می‌برید و مردم را دارید از آن صحنه حضور و ابتکار خودشان بیرون می‌آورید. از آن طرف هم جای خدا نشستن است. شهید آوینی در مقالاتی که راجع به مسئله پول می‌گوید،

مثلاً در مقاله از دیکتاتور پل تا اقتصاد صلواتی، بحثی راجع به کار و به تعبیری همین ساختن مطرح می‌کند که ما در دنیای جدید، کار را مساوی با پول می‌دانیم؛ یعنی ما چه وقتی می‌گوییم این کار، کار است؟ وقتی که پولی مقابلش باشد و درآمدزا باشد و در چرخه بازار جایی داشته باشد. اینجا امام دارند به ما می‌گویند یک راهی باز شده است که شما با کار و تلاش، درک قرب الهی می‌کنید؛ یعنی معنای کار، قرب به حق است نه پول درآوردن؛ شما امروز بسیاری از کارها را به این دلیل انجام نمی‌دهید و کار نمی‌دانید که مساوی با پول نیست. فرضاً اگر پدری داشته باشید که مشغول یک کاری است، اگر کمک او بروید و به شما پول نمی‌دهد، نمی‌گویید که من رفتم کار کردم و شاید هیچ وقت کمک او نروید. چون در نظرتان این کار نیست! کار چیزی است که درازای پول و درآمد است. اگر کاری باشد که درازای پول و درآمد نیست، اصلاً کار نیست! امام می‌فرمایند یک راهی برای ما پیدا شده که یک معنای دیگر از کار است که آن معنا برطرف شدن حجاب‌های حقیقت و رؤیت حقیقت است. زیارت که می‌رویم، معنای آن روبه‌رو شدن با حضرت حق است. می‌گوید ما چنین مسیری را در جهاد سازندگی پیدا کردیم. یک معبدی پیدا شده، یک جایی، محل عبادتی پیدا شده که شما به ملاقات با حق می‌روید. جهاد سازندگی از نظر امام، انگار چنین جایی است. یک معبد است، جایی است که شما می‌روید و رؤیت حق می‌کنید و آن طرفش در دنیای توسعه، معنای آن ساختن و کارکردن، کسب مقام و قدرت و پول است و هدف، خود پول است. پول آنجا یک ابزار نیست؛ پول آنجا غایت کارکردن است. اگر آن غایت محقق نشود، اصلاً کار از ابتدا بی‌معناست. هیچ کس سراغ کار نمی‌رود.

ما اگر نتوانیم به این برسیم که جهاد سازندگی یک راهی با چنین مناسبات است، یعنی راهی که مسئله آن، به میدان آوردن مردم و توان مردم و از طرف دیگر نسبتی با حق پیدا کردن و عبادت است، اگر هم بخواهیم جهاد

سازندگی را به هر معنای دیگری برگردانیم، دیگر جهاد سازندگی نیست. یعنی دیگر همین معادلات روزمره و مرسوم است که اتفاق می افتد. کما اینکه به تعبیری شاید بگوییم مثلاً در انقلاب، یک مسیری را از جهاد سازندگی به سمت دولت سازندگی طی کردیم، دولت سازندگی محورش مسئله توسعه است و شاید بگوییم بسیاری از موارد هم از توانایی خود جهاد سازندگی و توانایی که در جهاد سازندگی پیش آمده بود، به عنوان یک مسیر جدید استفاده شد و بعد آمد زمینه‌ی فضای دولت سازندگی و توسعه شد. چرا این اتفاق افتاد؟ چون آن نگاه عمیق نسبت به جهاد سازندگی نتوانست حفظ بشود که جهاد سازندگی صرفاً راه‌سازی یا صرفاً ایجاد فلان کارخانه نبود، یک راهی بود که مردم می‌توانستند با هم باشند، در کنار همدیگر، با هم نسبت برقرار کنند و در واقع نسبتی با حق پیدا کنند.

■ کار در منظر الهی

این آیه «و اصنع الفلک بأعیننا»، می‌فرماید جوهری کشتی‌ات را بساز که جلوی چشم ما باشد. خدا ببیند. این آیه مربوط به قضیه حضرت نوح علیه‌السلام است که یک جهانی است که در آستانه فروپاشی است. جهانی که دچار بحران‌هایی شده و حضرت نوح علیه‌السلام می‌داند که این جهان رو به پایان است و باید منتظر جهان دیگری باشد؛ اما این جهان از پس طوفان می‌آید و خبر هم ندارد که این جهان چیست! اما یک کشتی باید بسازد. این کشتی چه خصوصیتی دارد؟ کشتی است که جوهری ساخته شده که خدا به آن نظر می‌کند و در توجه به حضرت حق ساخته شده است. آن صحبتی که شهید حججی به فرزندش می‌گوید که طوری زندگی کن که خدا عاشقت بشود که اگر عاشقت بشود، خوب تو را می‌خرد. انگار مسئله اینجاست که شما یک

چیزی را در جهاد سازندگی می بینید که آن، «و اصنع الفلک بأعیننا» است. یک نحوه‌ای از ساختن که خدا می بیند و برای همین است که پای فداکاری و ایثار به میان می آید. یعنی طوری می روند وارد کار می شوند که در منظر الهی باشد و خدا به آن نظر کند. حالا دیگر مسیری در جهاد سازندگی از امدادهای الهی در این میان پیش می آید و مؤثر بودن کارها اتفاق می افتد. یعنی آنجا اگر فرض کنید یک نفر دیگر هم می گفت من هم یک کشتی می سازم، نوح کشتی ساخته، من هم کشتی می سازم، آیا آن کشتی می توانست در آن طوفان دوام بیاورد؟ به این علت که آن «بأعیننا» نیست، نمی توانست دوام بیاورد. آیا طوری ساخته‌ای که نگاهش بکند یا نه؟!

در مسئله جهاد سازندگی شاید بگوییم یکی از آن مسائلی که کم‌کم مورد غفلت واقع می شود، همین است که این‌ها وقتی وارد جهاد سازندگی شدند، در آن نقطه شروع، به شکلی بوده است که می‌گفته‌اند ما که کاری بلد نیستیم، توانایی خاصی نداریم، می‌رویم تا خدا بیاید راه را برای ما باز کند. وقتی که قدم‌هایی به جلو برمی‌داریم، صاحب یک توانایی می‌شویم و کم‌کم به جای اینکه در انتظار امر الهی باشیم، با آن توانایی داریم کار را پیش می‌بریم و این‌که کاری که انجام می‌دهیم، جلب نظر الهی بکنند را نداریم. این بحث، شاید در وهله اول توصیه اخلاقی تلقی شود که یک جوری خالصانه برویم که خدا کمک کند، ولی در عمل نهایتاً باید مثلاً برنامه‌ریزی‌های خاصی داشته باشیم. بحث این است که جهاد سازندگی یک راهی است که در منظر خداست و به تعبیری به رؤیت خدا ختم می‌شود. گاهی می‌گوییم ما هر راهی که برویم، از خدا بخواهیم که ما را کمک کند، خدا کمک می‌کند یا مثلاً خدا به ما توجه می‌کند. ولی یک راهی می‌شود رفت که در آن راه، خدا حاضر می‌شود. جهاد سازندگی گویی چنین راهی برای ما بوده است؛ یعنی یک مسیری بوده که در آن متوقع بوده‌ایم که خدا بیاید. مثل اینکه فرض کنید خدا می‌فرماید روزه

بگیرید، شاید که متقی شوید! شاید که تقوی به دست بیاورید؛ یک روزه‌ای در یک مسیری ایجاد شده، شما با این روزه می‌توانید متوقع باشید که تقوی بیاید یا به ملاقات حق بروید. گویی جهاد سازندگی چنین راهی است! حالا ما امروز باید تلاش کنیم ببینیم آیا می‌توانیم این راه را دوباره پیدا کنیم؟ این صرفاً دیگر به نیت‌های شخصی ما نیست. حرف این نیست که نباید نیت‌های شخصی‌مان را درست کنیم، ولی باید ببینیم که آیا می‌شود راهی را پیدا کرد که این راه، راه خداست برای ساختن؟ آیا می‌شود یک مسیری را پیدا کرد که این به آن ساختن الهی ختم بشود و ما در قرب حضرت حق قرار بگیریم؟ این راه را باید پیدا کرد!

▪ رویه جهاد، راه به نتیجه رسیدن

گویی آن یک مناسبات دیگری است یا یک رویه متفاوتی است. قرآن، کشتی حضرت نوح علیه‌السلام را می‌گوید: «بسم الله مجریها و مرسیها» که این یک سیستم یا یک دستگاهی است که کلمات سیستم و دستگاه مناسب نیست؛ هرچند دستگاه را از قدیم برای دستگاه امام حسین علیه‌السلام هم به کار می‌برند و این خیلی مهم است که بدانیم امام حسین علیه‌السلام دستگاه دارند؛ به این شکل که اینجا یک نظامی از مناسبات هست که در آن دیگر افراد نمی‌توانند آن را بهم بزنند. اگر کسی بخواهد بیاید و نخواهد در دستگاه امام حسین علیه‌السلام حرکت کند، به اصطلاح همه می‌فهمند، او را کنار می‌گذارند؛ حالا چگونه بوده که همین عشق و ارادت به حضرت امام حسین علیه‌السلام در طول دوران، شکل و شمایل یک نظام مناسبات گرفته است؟! چنین چیزی است و جهاد چنین رویه‌ای بوده است. مثل ماه رمضان که ذکر شد؛ در ماه رمضان روزه گرفتن آسان است، اما بعدش خیلی سخت

است. در ماه رمضان همه روزه‌اند، قرآن خواندن آسان است، آنجا تقوی داشتن خیلی امکان پذیرتر بوده است. تقوی، نخوردن نیست؛ این طور نیست که وسوسه‌های شبانه‌روزی دنیا هست و من به سمت آن نمی‌روم؛ بلکه اصلاً اهمیتی ندارد، غصه نمی‌خورم که مثلاً ما پول نداریم و حالا چطور می‌شود؟! چنین حالی در جهاد به وجود می‌آید. حال فکر کنید که اگر این فراگیر بشود، چه خواهد شد! اگر فراگیر بشود و ملت آن را درک کنند و در این حال قرار بگیرند، می‌شود ایران را ساخت.

نوعی از نگاه به تاریخ انداختن است که در آن شما رویه‌ها را درک می‌کنید، مثلاً اینکه پول یک تکه کاغذ نیست و یک نظم و یک نظام مناسباتی را با خودش می‌آورد. به عنوان مثال صفان جمال از اصحاب امام کاظم علیه‌السلام بودند، یک بار شترهایش را به هارون کرایه داده بود که حج برود؛ امام کاظم علیه‌السلام باخبر شدند، آمدند گفتند شنیده‌ام که چنین کاری کردی! گفت برای جنگ و فساد و این‌طور کارها که نداده‌ام، داده‌ام که حج برود. گفتند درست است که می‌خواهد حج برود، ولی تو وارد مناسباتی شده‌ای که در این مناسبات باید تن بدهی که هارون زنده بماند، چون می‌خواهی هارون تا وقتی که می‌رود و برمی‌گردد، زنده باشد. باید زنده باشد که شترهایت را پس بدهد. می‌فرمایند تو یک روز هم به ادامه حیات دشمن ما نباید امیدوار باشی. این رویه است؛ حال رویه‌ها که جای جهاد آمد، مثلاً فرقی این نیست که یک حقوقی هم مشخصاً به او می‌دهند؛ بلکه این رویه آن را منحل کرد. از آن طرف هم رویه‌هایی که در جهاد وجود داشت، خودش مستلزم ادامه حیات امام بود؛ یعنی می‌گفت ما تا وقتی می‌توانیم این راه را برویم که امام باشد، نگاه امام و راه امام باشد. گویی نفس کشیدن جهاد، دعا کردن به جان امام بود. راهی بود که هرکس در این راه وارد می‌شد، دلش می‌خواست که ستاری و ستاری‌ها بمانند

و هرکسی هم که می‌خواست این فضا عوض شود، باید آرزو می‌کرد که این‌ها نباشند؛ یعنی قضیه کاملاً روی بودن و نبودن در راه انقلاب رفته بود.

سؤال: من این‌گونه برداشت کردم که آن افرادی که به جهاد سازندگی متصل هستند، به واسطه شیفتگی که به امام داشتند، پیش رفتند. آیا اساساً این شیفتگی به شخصیت امام بوده؟ یا مشکل جهاد سازندگی این بوده که افرادی که حلقه اولیه جهاد بودند، برای خودشان مفهوم جهاد را تعریف نکرده بودند؟ و به واسطه اتفاقاتی که افتاد، باعث شد که جهاد از مسیری که داشته، یک مقدار عدول بکند؟ آیا این افراد متصل به جهاد، شیفته شخصیت بودند؟ یا آن منش و روش را متوجه نشده بودند؟

■ روزه جهاد؛ یادآوری نسبت فراموش شده

می‌توان گفت شاید یک نسبت فراموش شده است؛ بیشتر از این که بگوییم مسئله، شیفتگی نسبت به امام است، یک مناسباتی انگار تغییر می‌کند. یک جایی حاج قاسم می‌گوید به نظر من آن زندگی که در زمان امام زمان سلام‌الله‌علیه می‌خواهد شکل بگیرد، یک بخشی همین صحنه دفاع مقدس ماست؛ یعنی یک مناسباتی است که در دفاع مقدس پدید آمده است. اینجا شاید صحبت کردن راجع به آن، مقداری سخت باشد. مثال می‌زنم، شاید بشود آن را تعمیم داد؛ ما مثلاً برای اینکه بنشینیم روزه بخوانیم، یک فضایی را مهیا می‌کنیم و به شکل خاصی مثلاً فردی شروع می‌کند متن یا شعری را می‌خواند. اگر آن فضا را مهیا نکنید که از همین در و دیوار شروع می‌شود تا آن نحوه‌ای که ما خودمان را وارد آن جلسه می‌کنیم، مثلاً رفتار و روحیات، همه اینها اگر مهیا نباشد و مثلاً کسی فقط شروع کند از روی متن بخواند، آیا ما دیگر روزه داریم؟ بحث این است که یک امری

است که وقتی آن باشد، این فضا ساخته می‌شود و شما وقتی در این فضا وارد می‌شوید، انگار دیگر همه چیز باهم می‌خواند و درست است و به نتیجه می‌رسد. فرض کنید یکی چراغ را روشن می‌کند؛ تا چراغ را روشن می‌کند، دیگر کسی کاری نمی‌تواند انجام بدهد. حالا اگر فرض کنید یکی برود چراغ را هم خاموش کند، دیگر نمی‌شود. به اصطلاح یک اتفاق یا یک رخدادی پیش آمده که ما توانستیم مثلاً الآن در این جمع روضه بخوانیم. حال اگر آن پروای مناسب این کار وجود نداشته باشد، ممکن است اساس این کار از دست برود. اساسی که دیگر بعد از آن هر قدر هم تلاش کنید، نمی‌شود. باز قرآن می‌فرماید که ای پیغمبر اگر همه آسمان‌ها و زمین را هم بدهی، نمی‌توانی این الفت را ایجاد کنی! این الفت چیزی است که خدا داده است. بعد چقدر آیات قرآن تأکید می‌کند که مسلمانان حواستان باشد که باهم درگیر نشوید! مقابل هم نایستید که این بهم می‌خورد و بعد آن را کاری نمی‌شود بکنید. یک موهبت الهی است که این موهبت الهی یک مسیری را روشن می‌کند و یک مناسباتی را ایجاد می‌کند. یک فهمی را بین ما ایجاد می‌کند که در این فهم یک دفعه می‌بینید که آن یکی می‌گوید پول نمی‌خواهم، دیگری یک ابتکاری به ذهنش می‌رسد که همه اینها باهم جمع می‌شود و کار انجام می‌شود. ولی وقتی که این به هر دلیلی برود، یعنی وقتی که این نسبت از دست برود، حتی اگر همه‌ی آن ظاهر را کنار همدیگر بچینید، دیگر شما نمی‌توانید. یعنی همه آنچه که فکر می‌کنید در آن قضیه نقش داشته است را کنار هم بگذارید، مثل بدن مرده‌ای است که بخواهید مثلاً پمپ قلب بگذارید تا قلبش راه بیافتد، دیالیز بگذارید، کلیه‌اش راه بیافتد؛ اینجا چه اتفاقی افتاده است؟ آن حیات و آن نحوه بودن افراد، از بین رفته است. حالا هر قدر هم اینها را بیاورید و بخواهید پمپاژ کنید، کاری انجام نمی‌شود. یعنی اینجا دیگر تمام شده؟ نه، نقطه‌ی انتظار همین جا است؛ یعنی آیا ما می‌توانیم در مقام طلب و انتظار

باشیم تا دوباره چنین نسبتی پدید بیاید؟ آیا می‌توانیم در این نسبت تلاش کنیم؟ اینجاست که از تفکر کاری برمی‌آید؛ تفکر به شما آن نقطه و آن چیزی که از دست داده‌اید را نشان می‌دهد و مقام طلب را برای شما ایجاد می‌کند و در این طلب کردن است که شما می‌توانید؛ همان که می‌فرماید: «انتظار الفرج من الفرج»، یک دفعه احساس گشایش در کار می‌کنید و دوباره یک راهی انگار آغاز می‌شود. مثل همان چیزی که بعد دوباره تلاش می‌کنید که آن روضه را برقرار کنید و مثلاً یک راهی برای شما پیش می‌آید و می‌بینید انگار می‌توانید با آن نسبت برقرار کنید.

آن چیزی که امروز در نسبت با جهاد سازندگی باید به آن توجه کنیم، این است که ما حتی گمشده خودمان را گم کرده‌ایم؛ یعنی حواسمان نیست چه بوده و نمی‌دانیم که چه چیزی گم کردیم! این که مثلاً یک دفعه یک پل ۱۶ کیلومتری ساخته می‌شود یا مثلاً روی ارنود آن پل ساخته می‌شود یا هزاران مسئله دیگر که در جنگ حل می‌شود، این‌ها را ببینیم. مثلاً یک جاده‌ای در یکی از عملیات‌ها است که خیلی به سرعت ساخته می‌شود که شهید صیاد می‌گوید من وقتی که برای بازدید این جاده رفتم که می‌خواستیم عملیات را شروع کنیم، بچه‌های جهاد گفتند جاده آماده است؛ می‌گوید من روی جاده که رفتم، گفتم این جاده، جاده پیروزی است؛ یعنی این جاده‌ای است که دقیقاً ما را به نقطه هدف می‌رساند. این پدیده‌هایی که به این شکل اتفاق افتاده، اگر متوجه بشویم که چه چیز با عظمتی بوده و حالا متوقع باشیم که یک راهی را خدا در نسبت با این جهاد برای ما باز کند. این از آن نکاتی است که ممکن است گفته شود چه معنی می‌دهد؟ یعنی ما می‌خواهیم انتظار داشته باشیم؟ مثل کشاورزی است که بذری می‌کارد، ولی منتظر این بذری می‌ماند. تلاش زیادی هم ممکن است برای آن بکند، ولی اینکه یک دانه گندم یا یک نهال که یک چوب خشک است، یک دفعه به یک درختی تبدیل شود و به

تعبیری این بذر حیات بگیرد، مثلاً آن دانه‌ای که با یک کلوخ فرق ندارد و جماد است، این که این یک دفعه از این جمادی به نباتی برسد، چیزی است که باید درانتظاری باشد.

حال کمی به شروع این جهاد سازندگی بپردازیم که مسئله کمی روشن شود. این خاطرات آقای افشار است که قسمت اول آن را می‌خوانیم که کمی مسئله حیات پیدا کردن را ببینید؛ به طرز عجیبی از یک جایی این‌ها می‌بینند ما یک جوری دور هم نشسته بودیم، یک دفعه یک جور دیگر شد: «نقش جریان دانشجویی در تشکیل جهاد سازندگی: طبیعتاً پس از پیروزی انقلاب اسلامی، این جریان نمی‌توانست نسبت به انقلاب و دستاوردهای آینده آن بی تفاوت باشد؛ لذا اولین مسئله‌ای که ذهن و فکر بچه‌های دانشجوی را درگیر کرده بود، وظیفه آنان در این مقطع از تاریخ بود. در این شرایط هر گروهی از دانشجویان به مأموریتی می‌پرداخت. عده‌ای که تا حدی با اقدامات مسلحانه آگاهی داشتند، به دلیل شرایط ناامنی که به وجود آمده بود، جذب فعالیت‌های امنیتی کشور شدند و به خنثی‌سازی فعالیت‌های گروهک‌های ضدانقلاب نظیر بلوای کردستان، آمل، خلق بلوچ، ترکمن صحرا و دیگر مناطق پرداختند. بعدها و در جریان اقدامات مسلحانه منافقین که بدنه اصلی آنها از دل دانشگاه‌ها بیرون آمده بود، بهترین گروهی که شناخت خوبی از آنها داشت و می‌توانست با آنها مقابله کند، جریان دانشجویی بود. جریانی که در قالب نیروهای کمیته و سپاه نقش مؤثری در خنثی کردن این توطئه‌ها داشت. جبهه‌ی کاری دیگر، سازندگی کشور بود؛ شعار ما در انقلاب حمایت از محرومین و مستضعفین بود، اما پس از پیروزی انقلاب و به دست گرفتن حکومت، بسنده کردن به شعار بی‌معنا بود و حال می‌بایست برای تحقق آن آرمان‌ها برنامه‌ریزی و تلاش می‌شد؛ در این راستا من و دوستانم در انجمن اسلامی دانشگاه صنعتی شریف جلسات متعددی

را با محوریت تعیین اولویت فعالیت‌های جریان دانشجویی پس از پیروزی انقلاب برگزار می‌کردیم. این سؤال در انجمن اسلامی دیگر دانشگاه‌ها هم مطرح بود و ما به دلیل رابطه‌ای که در جریان مبارزات انقلابی باهم داشتیم، به تبادل نظر در رابطه با این دغدغه‌ها می‌پرداختیم.»

اینجا را نقطه جمادی می‌گوییم، یک نقطه‌ای است که اینها دور هم جمع شدند و دارند حرف می‌زنند که چکار می‌شود کرد! کشور را نگاه می‌کردند، مشکلات کشور را نگاه می‌کردند، وسعت مشکلات کشور را نگاه می‌کردند، خودشان را هم نگاه می‌کردند؛ احساس می‌کردند مگر ماکاری می‌توانیم بکنیم؟ ماکه در نسبت با این مشکلات، حیاتی نداریم که چنین کاری بخواهیم انجام دهیم. سؤالمان این است که چه کاری می‌شود کرد؟ به این سؤال‌هایی که اینجا می‌گویند، طور دیگری فکر کنید؛ چون این بیان به تعبیری بیان هنری نیست! بیانی است که کسی مصاحبه‌ای با او کرده، می‌گوید یک سؤالی داشتیم، این سؤال شب و روز بوده است، این سؤال دغدغه بوده، به عبارتی این سؤال زندگی آدمها بوده که ما چکار می‌توانیم بکنیم؟ چه اتفاقی می‌تواند پیش بیاید؟ کمی حال انتظار در آن است، یعنی از یک طرف ما یک کاری می‌خواهیم بکنیم و از طرف دیگر هم نمی‌دانیم؛ یعنی نمی‌دانیم چگونه می‌خواهیم آن کار را انجام دهیم؛ انتظار همین جاست. ولی انگار بذرا داریم، یعنی یک بذری انداخته‌ایم، یک چیزی که متوقع باشیم دربیاید را در خاک انداخته‌ایم.

■ بارقه‌ی حیات

«به این ترتیب در همان اولین ماه پیروزی انقلاب، نمایندگان انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌های علم و صنعت، امیرکبیر، بهشتی، صنعتی شریف و

تهران دور هم جمع شدید و در مورد مسائل عمومی کشور بحث‌هایی را مطرح کردیم، در نتیجه این بحث‌ها بر موضوع محرومیت زدایی و حضور در مناطق روستایی متفق‌القول شدید و لذا اولین جرقه‌های تشکیلاتی جهاد سازندگی در این جلسه‌ها رقم خورد.» حالا تعبیر جرقه بد نیست، ولی یک بارقه است؛ یک چیزی دارد پیش می‌آید! در خلال آن حرف‌ها انگار یک چیزی پیش آمده است. تجربه جلسه دارید، در جلسه هرکسی نظر خودش را دارد، من یک چیزی می‌گویم، او یک چیزی می‌گوید، یک دفعه جلسه به یک چیزی می‌رسد. یک جرقه یا یک بارقه‌ای پیش می‌آید که همه با تمام اختلاف نظرهایی که دارند، می‌گویند آری! گویا چنین چیزی است و ما چنین کاری باید انجام بدهیم و انگار ما باهم می‌توانیم چنین راهی را برویم.

«سپس به این فکر افتادیم که از دانشگاه‌های سراسر کشور برای مشارکت در این طرح دعوت کنیم. به این ترتیب اولین جلسه انجمن‌های اسلامی کشور به بهانه تشکیل جهاد که آن زمان هنوز به این نام شناخته نمی‌شد، تشکیل شد و پایه اتحادیه انجمن‌های اسلامی دانشگاه‌ها گذاشته شد. حال جلسات با موضوع تشکیل نهادی فراگیر برای محرومیت زدایی از کشور، با رونق بیشتری برگزار می‌شد.» انگار که این پوسته شکافته شده و کم‌کم دارد بیرون می‌آید. می‌گوید رونق بیشتری دارد! گویی الآن یک چیز دیگر دارد پیش می‌آید. «اولین موضوعی که در این جلسات مطرح شد، لزوم ارتباط با دولت بود، چراکه ما برای خدمت‌رسانی به روستاها به منابع مالی و حمایت‌های دستگاه‌های ذی‌ربط نیاز داشتیم. در نتیجه این تصمیم، به دولت رفتیم. آن زمان مهندس بازرگان معاونی با عنوان معاون نهادهای انقلابی و مشارکت‌های مردمی به مسئولیت آقای مهندس بنی‌اسدی داشت. لذا به سراغ آقای بنی‌اسدی رفتیم و با استقبال او از طرح مواجه گشتیم.» دوباره شاید کمتر به این نکته توجه می‌شود که یک دولتی است که ما منتقدش هستیم دولت

آقای بازرگان چه می‌شود که یک دفعه او هم از این استقبال می‌کند؟ به عبارتی یک راهی است که پیش می‌آید، یعنی به لحاظ مثلاً تصور عادی از کار، احتمالاً خیلی این مسئله را سخت بدانیم، ولی در آن ایام انقلاب این مسئله به وجود می‌آمده است؛ یعنی با تمام اختلاف نظرها یک دفعه یک راهی قرار می‌گرفته و پیش می‌رفته است.

«زمانی که کار به صورت جدی تر شکل گرفت، او به نمایندگی از خود، فردی به نام قشقایی را در ارتباط با برنامه به ما معرفی کرد. به نظر می‌رسید که این طرح در دولت مورد استقبال و حمایت است، به حدی که دو عدد اتاق در ساختمان نخست‌وزیر را که بعدها در زمان دولت شهید رجایی منفجر شد، به ما دادند تا بتوانیم طرح خود را تدوین و برای پیشبرد آن، برنامه‌ریزی کنیم. در اولین قدم، اساس نامه را ظرف یکی دو هفته تکمیل کردیم.» این‌ها همه نشانگر یک اتفاق نظری است که همه می‌دانند اجمالاً چکار کنند؛ بعد یک اساس نامه‌ای با این وسعت می‌خواهید بنویسید، دو هفته تمام است! اصلاً خود این پدیده‌ای که شما زود توانستید بنویسید، یک مسئله است. امروز بگویید ما می‌خواهیم در دانشگاه یک اساس نامه برای چند تشکل بنویسیم، این پروژه تا چند مسئول بعدی شما باقی می‌ماند. امروز همه می‌گوییم باید اساس نامه داشته باشیم، همه اینها درست است؛ اما اساس نامه جهاد سازندگی دو هفته طول کشیده است! این یک معنایی دارد؛ یعنی یک کاری پیش از این هست که هنوز انجام نداده‌ایم! سر اساس نامه ایستاده‌ایم. آن کار پیش از این، انتظار و آن بارقه را دیدن است تا آن اتفاق نظر پیش بیاید. ما بدون اینکه این برایمان پیش بیاید، در مسیر می‌رویم. بارقه منظور این است که راه روشن می‌شود. چیزی که شما در تاریکی و ظلمات هستید، یک برقی می‌زند، جلوی پتان پیدا می‌شود. بدون این که آن برای شما پیدا بشود، شما می‌گویید می‌نشینیم، آن قدر حرف می‌زنیم که بشود. ولی نمی‌شود! بلکه

باشنید منتظر باشید. بنشینید آنقدر حرف بزنید که در این حرف آن بارقه الهی را ببینید. آن روشن شدن فضا را ببینید. ما بدون این حرکت می‌کنیم. این‌ها موارد بسیار عجیبی است! با نخست‌وزیری آن زمان، با اساس‌نامه دو هفته‌ای، این‌ها اصلاً چیزهای عجیبی است. «هرچه کار جلوتر می‌رفت، بیشتر به عظمت و بزرگی آن پی می‌بردیم.» یک گیاه هم که دارد از خاک بیرون می‌آید، همین‌طور است؛ ابتدا که نگاه می‌کنیم، می‌گوییم این چیست؟ اما کمی که نگاه می‌کنیم، آن را جدی‌تر می‌گیریم که انگار این می‌خواهد یک چیزی بشود! «با گسترش کار به این فکر افتادیم که از همه‌گروه‌ها و نهادهای انقلابی برای همکاری دعوت کنیم. در آن زمان تقریباً به ازای هر دستگاه سنتی، یک نهاد انقلابی تأسیس شده بود. لذا با هماهنگی‌هایی که صورت دادیم، توانستیم همه آنها را در همان دفتر نخست‌وزیری جمع کنیم.» واژه جمع، دعوت، واژه‌های خاص است. بعدها وقتی می‌خواهید در برنامه‌ریزی توسعه و این‌گونه موارد بیاپید، این واژه‌ها را دیگر ندارید! دعوت کردن یعنی یک جا هست که هرچقدر آدم‌ها بیایند، کار پیش می‌رود و وسیع‌تر می‌شود. شما با چنین انتظاری پیش می‌روید؛ به خلاف اینکه می‌گویند این ایده، مال خودمان است و این را باید خودمان پیش ببریم. آنجا اصلاً مسئله جمع کردن نیست! دعوت، کار انبیاء است و کار فکر است. یعنی در یک مقامی وارد دعوت کردن می‌شوید که برای خودتان چیزی نمی‌خواهید و به شعف می‌آید که کس دیگری هم باشد و در استقبال از این هستید. می‌گوید ما آنجا شروع کردیم به دعوت کردن که افراد را جمع کنیم. امروز این‌ها چقدر در ذهن ما هست؟ در همین فضاهای تشکیلاتی امروز، نه واژه دعوت هست، نه واژه جمع است، می‌گویند الآن می‌خواهیم این کار را بکنیم، کسی نفهمد! خودمان این کار را انجام می‌دهیم. این است که امر دیگری است! این آدم‌ها که دیگر نبودند!

یک امر دیگری این جا پیش آمده و این ها در این واژه ها به اصطلاح دارند کار خودشان را پیش می برند.

«در شرایط سیاسی انقلاب، تفاوت چندانی میان احزاب و نهادهای انقلابی قائل نمی شدند. در واقع معیار ما برای دعوت، انقلابی بودن این گروه ها بود و با این توجیه که به هر حال احزاب نیز نهادهای انقلابی هستند، آن ها را هم به جلسه دعوت کردیم. به این ترتیب در جلسه اول طیفی از گروه ها و نهادها چون بنیاد مستضعفین، کمیته امداد، بنیاد شهید، بنیاد مسکن، کمیته انقلاب اسلامی، سپاه پاسداران، انجمن اسلامی معلمان، حزب جمهوری اسلامی، چریک های فدایی خلق که کمونیست بودند و سازمان مجاهدین خلق که بعدها به منافقین معروف شدند، دعوت شدند. جلسه با حضور تمام این نهادها تشکیل و موضوع با آنها در میان گذاشته شد. اساس نامه تنظیم شده را میان افراد توزیع کردیم تا نظر خود را نسبت به آن اعلام کنند. در نهایت نیز از همه خواستیم برای شکل گیری چنین نهادی کمک کنند. نتیجه این جلسه استقبال کلی گروه ها از طرح بود. هرچند در این میان برخی چون سازمان مجاهدین خلق به شدت به دنبال سهم خواهی بودند و عنوان می کردند که ما باید در هیئت مدیره این نهاد حضور داشته باشیم و مسئولیتی را بر عهده بگیریم.» دوباره همین نسبتی که معلوم است این ها مال این کشور نبودند، همین جاست. وقتی شما دعوت می کنید، خودش می رود بیرون؛ خودش می گوید من باید جای خاص داشته باشم. این ها هم می گویند روح این کار اصلاً این گونه نیست! روح این کار این طور نیست که یکی جای خاص داشته باشد. اصلاً نیاز به کار اطلاعاتی هم نبوده، خود این ها قواره این کار نبوده اند.

«درخواستی که با مخالفت ما مواجه شد؛ چرا که ما معتقد بودیم همه مثل هم هستیم و هیچ گروهی تافته جدا بافته نیست که بخواهیم سهم خاصی را برای او در نظر بگیریم. با این موضع گیری آنها در جلسات بعد شرکت

نکردند اما از طریق افراد خود در استان‌ها، بعدها و پس از تشکیل جهاد توانستند در مدیریت جهاد استان‌های مختلف نفوذ کنند.» اگر در آیات قرآن هم بگردید، این شخصیت‌ها هستند. در سوره فتح که نگاه کنید، یک عده برای عمره با پیامبر صلی الله علیه و آله نمی‌آیند. عمره‌ای که فتح مکه را در پی دارد، آن موقع نمی‌آیند. بعد می‌خواهند سر غنائم بیایند که در آن سوره توصیفشان هست. یک فضایی است که در این فضا می‌بینید یک مسیری دارد می‌رود، در این مسیر خدا دارد می‌آید و انگار خدا دارد یک مسیری را ایجاد می‌کند که این مسیر به سمت خودش است، انحراف در آن نیست و آن کسی که می‌خواهد راه دیگری برود، لاجرم وارد این راه نمی‌شود و بیرون می‌آید. این از خصوصیات خود راه است. تا اینجا مرحله‌ای است که یک فضایی را باز کردید که همه بیایند و از آنها دعوت کردید که بیایند، خودشان می‌روند بیرون. این یعنی خود راه یک چیزی در آن هست، یعنی این‌ها نمی‌توانند در این راه بمانند. یک راهی است که این‌ها آن را نمی‌فهمند و درکی از آن ندارند و شاید اصلاً از این راه بیزار باشند. این راه، راه حق است، همه نمی‌توانند در آن بیایند، غیرت دارد. خود این راه غیرت دارد. خود این راه نمی‌گذارد آن آدم داخل بیاید. چه راهی را می‌توانیم پیش برویم که این اتفاق در آن بیافتد؟ گاهی با یک دغدغه کاری انجام می‌دهید، می‌گویید باشد، من باید مراقب این راهم باشم، به این معنا که این افراد را مثلاً بیرون کنم. اما یک وقتی یک راهی می‌روید که کسی نمی‌تواند اصلاً داخل آن بیاید! یک مسیری می‌روید که آن فرد نمی‌تواند بیاید در آن اثرگذار باشد. این تأکید که جهاد سازندگی یک راه دیگر است، کمی به این چیزها برمی‌گردد.

■ بودن، مسئله است...

«تا اواسط بهار سال پنجاه و هشت، کار به مراحل نهایی رسید و ما به سرآغاز طرحی به نام «جهاد» برای سازندگی روستاها نزدیک می شدیم. اما در این فاصله کم کم سایر نهادها از مشارکت شانه خالی کردند و پای کار نایستادند؛ البته برخی از آن ها کارهای متفرقه و مشابهی را انجام دادند که به گسترده‌گی جهاد سازندگی نبود. برای مثال حزب جمهوری اسلامی حرکتی را برای محرومین انجام می داد. به هر صورت بار دیگر تنها شدیم و به غیر از چند دانشگاه معدود، همه به دنبال دیگر کارهای بر زمین مانده رفتند. در واقع فضای انقلاب اجازه درنگ را به افراد و گروه‌ها نمی داد و به محضی که آن ها برای خدمت در یک حوزه احساس وظیفه می کردند، در آن قسمت مشغول به کار می شدند. به این ترتیب در حالی که هنوز کار به اجرا نرسیده و ما پیگیر نهایی کردن اساس نامه تأمین منابع اولیه و هماهنگی با دولت بودیم، به همان تعداد اولیه بازگشتیم. در جریان راه اندازی جهاد سازندگی اختلافی میان ما و دولت موقت به وجود آمد؛ نظر ما این بود که این نهاد باید زیر نظر حضرت امام کار کند، چراکه دارای ماهیتی مردمی و غیردولتی است. اما آقای بنی اسدی و دولت می گفتند که این نهاد باید تابع استانداری ها باشد و با اعلام مهندس بازرگان تأسیس شود و در غیر این صورت از آن حمایت نخواهند کرد. ما که نگران این مسئله بودیم، با دانشجویان دانشگاه های مختلف صحبت کردیم و افراد مستعد و داوطلب را به استان های سراسر کشور فرستادیم. به این ترتیب در هر استانی یکی از دانشجویان مستقر شد، تا زمانی که حضرت امام، آغاز تشکیل جهاد را مطرح کرد، به سرعت پرچم جهاد را در استان های مختلف بالا ببریم و کار به دست ادارات دولتی و یا عناصر فرصت طلب نیافتد. همین اتفاق هم افتاد. ما خدمت شهید بهشتی رفتیم و برنامه خود مبنی بر

تشکیل جهاد سازندگی و جلب نظر حضرت امام و حمایت از این حرکت را به ایشان اعلام کردیم.»

این قسمت «جلب نظر حضرت امام» را ببینید؛ در این «واصنع الفلک بأعیننا» کمی مسئله این‌گونه است؛ کشتی‌ای بساز که ما ببینیم. مسئله این‌ها در نسبت با امام هم کمی این‌گونه است؛ مسئله این است که آیا ما کاری کردیم که امام به آن نگاه کند؟ و نگاه کردن امام به این کار، یک نشانه‌ای از به ثمر رسیدن کار بوده است. یک جوری دارند می‌روند که امام نگاه کند. اگر ما یک کاری را بخواهیم پیش ببریم، باید در یک انتظاری باشد و در این انتظار، حیات پیش بیاید. شاید به نظر بیاید که این به چه معناست؟ این قسمت از این جهت خوانده شد که این مسئله کمی روشن بشود؛ یعنی اینکه ما نشستیم حرف می‌زدیم و این طلب و دغدغه را زنده نگه داشتیم تا کم‌کم یک چیزی پیش آمد، یک بارقه و یک جرقه‌ای زده شد. بعد یک دفعه اتفاق نظری وجود دارد و همه آمدند پای کار؛ حتی این قسمت آخر که می‌گویند یک عده بعد از این دعوت رفتند، گویا مسئله از این قرار است که خدا یک گرمایی برای حرکت ایجاد کرده تا این حرکت بتواند پیش برود و بعد این دیگر می‌توانسته روی پای خود برود. مثل این است که برای گیاه ابتدا یک قیّم می‌گذارند. انگار در این مسئله چنان پرورشی دارد اتفاق می‌افتد که یک اقبالی است و در این اقبال یک مجالی برای حرکت پیش می‌آید و بعد هم که خودش می‌شود، دیگر چیزی مزاحم نباشد، خودش بتواند حرکت کند و بتواند چابک شود. امروز اگر این اتفاق را فرض کنید، مثلاً مشارکت سی نهاد اتفاق بیافتد، این دیگر تا ابد گرفتار این سی نهاد است. یعنی این سی نهاد هر روز آنجا پیدایشان می‌شود، می‌گویند آن روز ما در آن جلسه نشستیم بودیم، گفتیم اینجوری؛ آن روز به تو آن قدر پول دادیم، گفتیم اینجوری؛ تا انحلالش که همان روز اولش است، این سی نهاد سهم‌خواهی می‌کنند. ولی شما می‌بینید که اینجا خیلی راحت می

خواستہ این را بزرگ کند؛ اینها آمده‌اند کارشان را انجام داده‌اند، بعد هم بدون توقع بیرون رفته‌اند. یعنی پدیده چیز عجیبی است! پدیده راحتی نیست که بگویید این‌ها ما را تنها گذاشته‌اند. این‌ها را به دید کلی نگاه کنیم، راه را برای ما باز کردند. اگر می‌خواستند باشند، یک تصمیم در جهاد سازندگی باید همه این نهادها روی آن نظر می‌دادند و شدنی نبود. حالا امکانات هم که می‌دادند، بالاخره مشکلاتی ایجاد می‌کرد. مقصود این است که ما می‌خواهیم راهی برویم که در این راه، جلب نظر خدا می‌شود، یک اتفاق نظر بین ما پیش می‌آید. این مهم است که در آن کاری که ما می‌خواهیم بکنیم، چنین مسیری را مدنظر داشته باشیم. ما امروزه سریع به طرح‌هایمان اتکا می‌کنیم، می‌گوییم ما یک ایده خاصی داریم، این ایده نابی است. می‌نشینیم برای این ایده آدم‌هایمان را کنارش می‌چینیم. این‌ها یکسری آدم‌اند، با این دغدغه که ما باید کجا باشیم؟ ما ایده نداریم! ما می‌خواهیم فقط باشیم! یک راهی را می‌خواهیم پیش ببریم. کم‌کم هرکدامشان یک جایی را پیدا می‌کنند. آنجا هم به همین شکل پیش می‌آید؛ یعنی از دور هم جمع شدن‌ها با دغدغه و مسئله مواجه شدن، این کار پیش می‌آید.

گاه‌اوقاتی را در همین فضای دانشجویی تجربه می‌کنید که خیلی آزاد و رها دارید سر دغدغه‌هایتان باهم حرف می‌زنید. این اوقات، اوقاتی است که اگر جدی بگیریم، آن بارقه در آن هست؛ به جای اینکه وقت خود را صرف مثلاً برنامه‌ریزی به معنای مرسومش بکنید، سعی کنید مدام نسبت خودتان با کشور و مسائلش را دوباره مرور کنید و طرح بحث‌ها و طرح‌گفت‌وگوها جوری باشد که جلب نظر خدا باشد و آن راهی که خدا می‌خواهد، این وسط پیش بیاید نه آن ایده‌های تک‌تک ما باشد. به نظر می‌آید امروز باید در چنان مسیری حرکت کنیم. اگر می‌خواهیم به احیاء جهاد سازندگی فکر کنیم، باید مسیر انتظار و طلب را در آن طی کرد. اگر ما دور هم جمع شویم، این گفت‌وگوها

و این بحث‌ها زیاد بشود، حتماً فضایی برای حرکت ایجاد می‌شود. فضایی که شما احساس می‌کنید همه چیز آن درست است؛ یعنی فرسایش در آن نیست. وقتی وارد آن فضا می‌شوید، انگار معبد است! انگار کربلا و مکه رفته‌اید، یعنی آنجا یک جایی نیست که فرسایش روحی و بحث‌های مثلاً اعصاب خوردکن در آن مطرح شود. احساس می‌کنید دارید نفس می‌کشید و کار هم دارد انجام می‌شود. یعنی کارها در یک هماهنگی و انسجام دارد انجام می‌شود؛ به موقع پول می‌رسد، به موقع آدمی می‌رسد، به دنبال چنین مسیری بودند.

سؤال: این که گفتند قبل از اینکه فرمان طرح را برای امام ببرند، گویا یک تشکیلات مخفی را داشتند که حالا هرکسی در آن استان‌هایی که هست، برود آنجا حضور پیدا کند که بلافاصله بعد از اینکه امام، فرمان جهاد را داد، سریعاً شروع کنند جهاد آن استان‌ها را تأسیس کنند. این تشکیلاتی بودن و این شاید فکراز پیش که در استان‌ها هم افراد حضور پیدا کنند، به نظر خیلی در روند جهاد سازندگی می‌تواند اثرگذار باشد.

همین یک پدیده است؛ یک همدلی که یک دفعه می‌بینید مثلاً این‌هایی که در اصفهان هستند، حرف آن بچه‌هایی که در تهران هستند را می‌فهمند. آن‌هایی که در یزد هستند، حرف اصفهانی‌ها را می‌فهمند. این‌ها یک پدیده است. این که می‌گویید تشکیلاتی است، یعنی سریع با دو کلمه که باهم حرف می‌زنند، همدیگر را پیدا می‌کردند، مناسبات برقرار می‌شده است. این خیلی مسئله عجیب و مهمی است؛ چون یک وقت است که شما می‌گویید ما از قبل همدیگر را می‌شناختیم، به همدیگر زنگ می‌زنیم و می‌گوییم بیایید چنین کاری را انجام دهیم. یک وقت شما می‌گویید نه، در اصفهان بچه‌های انجمن اسلامی فلان، این‌ها هم نظر با ما بودند. این خیلی مهم است؛ یعنی شما یک راهی می‌روید که یک دفعه همه انگار منتظرش بودند.

آن یک هفته‌ای که بعد از شهادت حاج قاسم تا سقوط هواپیما بود، تقریباً در ایران دو سال اینگونه بوده است. آن یک هفته، همه باهم بودیم؛ یعنی همین صرف ایرانی بودن، یک دغدغه و خاطره‌ی مشترک تمام عیار بود. در تاکسی، در خیابان، در مترو، همه جا همه باهم بودیم. در حالت عادی آدم با برادر خودش هم غریبه است؛ یعنی در خانه هم با اعضای خانواده نیستیم. حالا فکر کنید این حال، دو سال طول بکشد. به وسعت دو سال کل مملکت چنین حال و هوایی بر آن غالب بوده است. می‌توان آن را مثل بهار توصیف کرد که همه جا سبز می‌شود.

سؤال: در عرصه تشکلهای دانشجویی گویی با گفت‌وگویی که به جرقه منتهی شود، خیلی فاصله داریم؛ به این شکل‌گیری این صحبت که وارد جلسات شویم و صحبت شکل بگیرد و بعد هم آن جرقه زده بشود. در این فاصله مشکلی که شاید ایجاد می‌شود، این است که بعد از گذشت یک دوره‌ای، از بیرون ماجرا به آن روندی که پشت سر گذاشته نگاه می‌کند، احساس می‌شود انگار موقعیت‌هایی از دست رفته است و ما گرم جلسات و گفت‌وگوهای متعدد بوده‌ایم. شاید می‌شود گفت به انجام کار اجرایی و یدی بیشتر نیاز است تا اینکه آن گفت‌وگو شکل بگیرد. اما دوباره می‌بینیم که یک گفتمان‌سازی باید شکل بگیرد؛ احساس می‌کنم دچار چرخه‌ای می‌شویم؛ کارهایی که باید بکنیم، کارهایی که نیازمند یک گفت‌وگو است و دوباره نیاز هست که زمانی طی شود که کار اجرایی از بین می‌رود؛ یعنی انگار آن زمان، زمانی بوده که هم این نیاز خیلی مشخص بوده، هم این که بستر آماده بوده است. یک چیزی بوده که هرچه کاشته می‌شده، دقیقاً به سرعت به مرحله بهره‌وری و نتیجه و اجرائیات می‌رسیده است. حالا نمی‌دانم مشکل از افراد است یا مشکل از بستر است که این فاصله طولانی می‌شود و باعث می‌شود آدم احساس کند یک سری فرصت‌ها از دست رفته است.

■ بودن؛ همه باهم

این نکته را شاید بد نیست مفصل تر به آن بپردازیم. اما حتی اگر بخواهیم بگوییم آن زمان مثلاً یک فصلی است و به تعبیری یک بستری پیش آمده، این یک دوره‌ای را مثلاً در دهه پنجاه و دهه چهل طی کرده که عده‌ای همه‌اش می‌نشستند دور هم قرآن می‌خواندند، دعا می‌خواندند، می‌گفتند چه می‌شود کرد! و با این چه می‌شود کرد، خدا یک راهی با آن وسعت برایشان باز کرده است. راهی که هرکار دیگر می‌خواستند بکنند، برای اینکه کشور یک تحولی پیدا کند، اصلاً شدنی نبود. یک وقتی است که ما بین دو راه مخیر هستیم که یک راهش مثلاً با ایده و فکر خودمان پیش می‌رویم و به نتیجه می‌رسیم، یک طرف هم این است که طوری می‌رویم که خدا بیاید و ما در نسبت با خدا بتوانیم راه خودمان را پیش ببریم. شاید بگوییم که دو راه نیست و آن یکی اصلاً راه نیست و به نتیجه نمی‌رسد؛ بله یک راه است که سخت است. راه سختی است، اما شدنی است و راه‌های آسانی داریم که نشدنی است و نتیجه نمی‌گیرد. اگر ما بتوانیم یکبار دیگر فکر بکنیم به وضعیتی که در دنیای امروز داریم و مسائلی که درگیرش هستیم، آن وقت شاید عزم و همتی در ما ایجاد شود که بتوانیم کنار همدیگر بنشینیم. امروز کنار هم نشستن‌ها سخت است به این علت که ما فکر می‌کنیم راه ما جواب می‌دهد. آن هم فکر می‌کند راهش جواب می‌دهد. پناه به هم نمی‌آوریم؛ حواسمان نیست که اگر بهترین فکر و ایده‌ها هم باشد، نتیجه‌ای از درونش در نمی‌آید.

قضیه طوقی و کبوترها را ببینید، بالاخره این‌ها در دام می‌افتند و هرکدام هم می‌خواستند از آن رها شوند. این می‌پریده، آن یکی می‌افتاده؛ یکی می‌گفته بگذار من بپریم، آن یکی می‌گفته بپر، ولی ما همه گیر هم هستیم و بهم بند شده‌ایم، یک بندی به پای ما هست و همه گرفتار آن هستیم.

این طوقی می‌گوید بایستید تا هر وقت گفتم، باهم بپریم. آن چیزی که در فضای امروز داریم، باید بتوانیم به چنین درکی از شرایط برسیم. اصلاً فلسفه‌ی این که امام به سمت تشکیل حکومت می‌آید، چیست؟ در این مسئله چه می‌بینند؟ امام ایران را می‌بیند. امام همه را باهم می‌بیند و می‌گوید ما همه یکجا هستیم. ما اگر بتوانیم به این فکر برسیم و متوجه باشیم که غیر از این فکر، همان پریدن‌هایی است که مانع پریدن دیگری است، یعنی این که می‌پرد، آن را پایین می‌آورد، اینجا است که کار تشکیلاتی ما هم جواب نمی‌دهد. چون کارها در نهایت در نفی همدیگر است. قضیه‌ای را شهید صیاد در عملیات فتح‌المبین می‌گوید که از جهات مختلف جالب است؛ می‌گوید ما قرارگاه‌های مشترک ارتش و سپاه زده بودیم. یکی از این قرارگاه‌ها رفتیم، دیدیم که فرمانده‌ی ارتشی در قرارگاه نشسته و فرمانده سپاه نیست و ناراحت است. گفتیم چطور شده است؟ گفت ما نشسته بودیم، قرار بود با همدیگر یک طرح عملیاتی بریزیم. قرار است که هر کدام از این قرارگاه‌ها با همدیگر یک طرح برای عملیات بریزند. می‌گوید ما هر قدر تلاش کردیم، به نتیجه نرسیدیم. قرار شد که جدا عمل کنیم. دفعه اول ما رفتیم و عمل کردیم و نشد؛ برگشتیم. این دفعه سپاه رفته است. می‌گفت کمی ایستادیم و از آن‌ها هم خبر آمد که موفق نشدند و برگشتند. بعد می‌گوید ما به این‌ها گفتیم که اصلاً چقدر خوب شد که شما پیروز نشدید. ما بنا بود که اینجا باهم باشیم، چه شکست بخوریم، چه پیروز شویم! به شما سه روز وقت می‌دهیم که بشینید در این قرارگاه باهم یک طرح عملیاتی بریزید. بعد هم به ما اطلاع دهید. اگر به نتیجه رسیده بودید که هیچ؛ اگر به نتیجه نرسیده بودید، به ما بگویید تا ما تکلیفی تعیین کنیم. می‌گوید این‌ها نشستند و بعد یک طرح عملیاتی ریختند و عملیاتشان را انجام دادند و عملیاتشان موفق شد. این یک قصه است؛ خدا می‌خواسته یک چیزی در تاریخ امروز به ما بگوید که از قول صیاد می‌خواهد

بگوید اصلاً مسئله آن پیروزی نبود، مسئله این باهم بودن است. این است که گم کردیم. اگر ما بتوانیم این فهم را نسبت به کشور به دست بیاوریم، به همدیگر پناه می‌آوریم تا بتوانیم مثلاً یک راهی را باز کنیم و به عنوان اولین و اساسی‌ترین مسئله فرهنگی کشور می‌توانیم به آن توجه کنیم. یعنی ما همه فرهنگی‌هایی که بالاخره در دانشگاهیم یا در شهر داریم کار می‌کنیم، اولین مسئله این است که چقدر باهم هستیم. آیا می‌توانیم این را پیدا کنیم؟ همان چیزی که رهبری تحت عنوان «جبهه شدن» آن را تبیین کردند. چقدر ما می‌توانیم این راه را برویم؟ در بیاناتشان سال نود و دو می‌گویند دیگر از افراد و گروه‌ها کاری بر نمی‌آید، باید جبهه تشکیل داد. وقتی جبهه شکل بگیرد، کوچکترین کار فرهنگی که روی آن هیچ حسابی نمی‌کنید، یک دفعه می‌بینید که اثرگذاری بالایی دارد. آیا اگر وقت بگذاریم تا این جبهه تشکیل بشود، بهتر از این همه فرسایش نیست که هر کداممان می‌رویم و یک مسیری را طی می‌کنیم و در نهایت به ناکجاآباد می‌رسیم؟ این را کمی جدی‌تر نگاه کنیم و از روی این مسئله رد نشویم. یک وقت‌هایی ما این را منتفی می‌کنیم و می‌گوییم نمی‌شود؛ اما گویا باید به عنوان مسئله اول به آن نگاه کرد تا ان شاء الله کار به نتیجه برسد.

کارت‌های

روایت دوم

■ معنای کار، فاصله‌ی «پول» تا «اقتصاد»

نکته‌ای از نگاه شهید آوینی به مسئله‌ی جهاد ذکر شد، این‌که برای شهید آوینی مسئله‌ی جهاد، یک مسئله‌ی تاریخی و خاص است. به تعبیری نگاه ایشان این است که در دنیای امروز که دنیای ساختن است، ما در نسبت با جهاد توانستیم به یک مسیر نو در این مسئله‌ی ساختن برسیم و خیلی تلاش کرده است که این نوع بودن را نشان دهد. یکی از موضوعاتی که شاید در مباحث شهید آوینی به فهم این موضوع کمک می‌کند، نکته‌ای است که ایشان در مورد کار بحث می‌کند و در مقاله‌ی از دیکتاتور ی پول تا اقتصاد صلواتی نکاتی را راجع به مسئله‌ی کار مطرح می‌کنند. مسئله‌ی کار در دیدگاه رایج و کار در آنچه که در دفاع مقدس یا جهاد برای ما پیش آمده است. می‌گوید: «تا پیش از پیروزی انقلاب اسلامی محوری که به ساختار اجتماعی کشور ما قوام می‌بخشید، اصالت پول بود و لاغیر؛ و البته آثار سوء آن هنوز هم با قوت تمام در میان ما باقی است. وقتی پول تنها انگیزه‌ای باشد که انسان را به کار وامی‌دارد، دیگر کار معنای حقیقی خویش را از دست می‌دهد و همان‌طور که در فصل سوم این کتاب گفتیم، به شَرّ و اجبی تبدیل می‌شود که باید هرچه بیشتر و سریع‌تر از آن خلاصی یافت. بدون رودرپایستی باید گفت که ادارات موروثی ما همگی بر همین محور شکل گرفته‌اند و کارمندان موروثی ما بجز عده‌ای قلیل، همه برای پول است که کار می‌کنند و این چنین است که کارکردن دیگر معنای خود را از دست داده است. آنها منتظرند تا ساعات مشخص کار در اداره پایان پیدا کند و به خانه‌ها بروند و زندگی واقعی آنها تازه از آن لحظه است که آغاز می‌شود.» این تبیینی است که همه نسبت به آن اذعان داریم که ما کار را یک امر مزاحم و زحمت در زندگی خودمان می‌دانیم. یعنی می‌گوییم اگر پول باشد، نیازی به کار نیست. می‌گوید که در دنیای ما زمانی شما کار می‌کنید که

پول بخواهید و خود کاریک امری نیست که ما به سراغ آن برویم بلکه به تبع آن پولی است که مقابلش قرار می‌گیرد و انسان به خاطر آن سراغ کار می‌رود. به همین جهت می‌شود گفت که کار در انسان معاصر معنایی ندارد.

«آنها که همواره می‌خواهند ماهیت را انکار کنند، ممکن است بگویند این به خوبی یا بدی افراد برمی‌گردد و به نظام بازگشت ندارد. حال آنکه اگر درست نظر کنیم، این فاجعه بیشتر ناشی از سیستم است تا افراد، هرچند افراد نیز مقصرند. سیستم موروثی ادارات ما که از بینش غربی نتیجه شده است، به گونه‌ای است که در آن با نفی تمایزات حقیقی و روحی افراد سعی می‌کنند آنها را همچون پیچ و مهره‌هایی که یک سیستم کارخانه‌ای را می‌سازند، در یک سیستم اداری به کار وادارند. حال آنکه هویت حقیقی انسان در تمایزات روحی و کیفی است. کارمندهای یک اداره کمیت محض نیستند که بتوان آنها را بدون در نظر گرفتن روحیات و تمایزات کیفی شان در یک سیستم کارخانه‌ای به کار کشید. آن چنان سیستمی که مثل تپانچه هرکه ماشه‌ی آن را بچکاند، شلیک شود. این نگرش سیستمی از تجربیات سایبرنتیکی غرب نتیجه شده است. تنها با خصوصیات ماشین سازگاری دارد.

انسان قبل از هر چیز صاحب روحی مجرد و متمایز از انسان‌هایی دیگر است. هویت بشر در همین تمایزات روحی است و با نفی این هویت، انسان است که نفی می‌شود. نظام کارخانه‌ای کنونی کارگران را همچون اجزایی واحد از یک ماشین تصور می‌کند که هر یک فونکسیون یا عملکرد خاصی را در خدمت کلیت آن ماشین بر عهده دارند. انسان صاحب روح و جسمی است متحد با یکدیگر و اگر از مجموعه‌ی این خلقت خاصی که انسان نام دارد، فقط جزیی از بدن او، دست، پا یا چشم او را بکار بگیرند، هویت حقیقی او را نفی کرده‌اند و نظام کارخانه‌ای امروز سراپا مبتلا بدین درد است. سیستم‌های کارخانه‌ای امروز تنها به جزئی از بدن کارگر، دست، پا یا چشم او احتیاج دارند

و اگر کارگزاران همه‌ی مجموعه‌ی وجود انسان تنها همان یک عضو را داشت، تفاوتی نمی‌کرد.»

■ اساس جدید در کار، شبیه قصه مادری

وقتی در فضای مذهبی خودمان می‌خواهیم بگوییم که انسان‌ها مثلاً در ادارات با وجدان عمل کنند، حواسمان نیست که این مینا و آن شاکله‌ای که این ادارات بر اساسش بسته شده است، چیست. ما به دنبال این هستیم که به نوعی همین اداره را با همین نحو نگاهی که شهید آوینی مطرح کرد، حفظ کنیم و بعد با اضافه کردن اخلاقیات و مثلاً تذکر دادن به یک روحیات خاص برای مثال روحیه جهادی، مسئله را حل کنیم. حال آنکه شهید آوینی اینجا تذکر می‌دهد که ما با انقلاب اسلامی یک تغییر محوری داریم. اصلاً اساس حرکت ما در جامعه باید تغییر کند. آنچه که در مناسبات اداری به نحو مرسوم هست، نمی‌شود این را حفظ کرد و با اضافه کردن یک سری اخلاقیات و روحیات، نتیجه‌ی دیگری بخواهیم. شهید آوینی دارد می‌گوید آنچه در مسئله‌ی جهاد سازندگی پیش آمد، یک نگاه و اساس جدید بود. در برخورد، وقتی می‌خواهیم مثلاً به بازخوانی جهاد بپردازیم، باید حواسمان باشد که مسئله‌ی جهاد، یک اساس دیگر داشتن است، نه اینکه صرفاً بگوییم این افراد مثلاً در آن جهاد سازندگی اوایل انقلاب، برای نمونه به این شکل کار می‌کردند، یا این روحیات و اخلاقیات را داشتند. هر قدر بخواهیم آنها را برگردانیم و آنها را سفارش کنیم، در این فضای مرسوم نمی‌شود.

بازخوانی جهاد، یعنی پیدا کردن آن اساسی که در آن اساس، انسان‌ها به خود کار توجه می‌کنند نه اینکه یک فرآیندی را طی کنند که مسئله، پول باشد یا به تعبیر دیگر با آن تبیین بعدی که شهید آوینی اینجا مطرح

می‌کنند، مسئله‌ی جهاد بر اساس یک نحوه تقسیم کار نیست که مثلاً فردی دستش قوی تر است یا پای قوی تری دارد یا هوش ریاضی بالاتری دارد، آنجا آدم‌ها بر این اساس تقسیم‌بندی نشده‌اند. بلکه به خود این افراد و به بودن خود آن‌ها در کار توجه شده است. این به دلیل اینکه یکی از مشهورات است، شاید فهم آن کمی سخت باشد. مثالی که قبل هم ذکر شد، اینکه وقتی در خانواده دارید زندگی می‌کنید، مادری را چه می‌بینید؟ اگر مادری را صرفاً مجموعه‌ای از توانایی‌ها بدانید، یعنی بگویید که مادر کسی است که مثلاً غذا درست می‌کند، لباس‌ها را می‌شوید، امور مربوط به خانه را انجام می‌دهد. گویی روبه‌روی کلمه‌ی مادر، نوشتیم خانه‌دار! یعنی کسی که امورات خانه را انجام می‌دهد. اگر ما به یک مادری برخورد کردیم که این توانایی‌ها را نداشت، چه می‌شود؟ آیا می‌توانیم از مادر بودنش انصراف بدهیم؟ خیلی وقت‌ها در مواجهه با مادرمان دچار این تناقض می‌شویم؛ یعنی می‌گوییم مادر دارد برای ما چکار می‌کند؟ همه‌ی این کارها را فرد دیگری هم می‌تواند برای ما انجام دهد. حال اگر یک مادری باشد که این توانایی‌ها را نداشته باشد، می‌گوییم مادر برای ما چه کرده است؟ آیا برای ما کاری کرده است؟ درحالی که مسئله ما با مادری این است که ما بودن مادر را می‌خواهیم. به مادر می‌گوییم همین که شما هستی، ما هستیم. یعنی گویی وجود مادر، نه صرفاً توانایی‌هایش یا آن کارهایی که برای ما انجام می‌دهد، بودن اوست که به ما معنا می‌دهد و اگر مادر نباشد، ما بی‌معنا هستیم. به عبارتی یک نسبت وجودی با او داریم. می‌گویید ما در دنیایی داریم زندگی می‌کنیم که اساس این دنیا بر تقسیم کار است و تقسیم کار یعنی همه‌ی ما در یک سیستم آموزشی قرار می‌گیریم که در آن، یکی پاهایش خوب کار می‌کند و او باید پاهایش را تقویت کند و بعد در چرخه‌ی کارهای اجتماعی قرار بگیرد. دیگری مثلاً هوش ریاضی خوبی دارد و بر اساس آن هوش، دارد سنجیده و محاسبه می‌شود و سر جای خودش

قرار می‌گیرد و هرکسی به نوعی در یکی از این توانایی‌هاست. آن چیزی که گم می‌شود، وجود آدم‌هاست. برای مثال اگر در عالم رفاقت مطلع شوید که دوست شما به دلیل توانایی که شما دارید، به سراغ شما آمده است. چه برای شما پیش می‌آید؟ شما می‌گویید چرا سراغ خود من نیامدی؟ چرا من را نمی‌بینی و داری با توجه به ظواهر و گویی برای استفاده‌ی خودت از من، سراغ من می‌آیی؟

وقتی اساس جامعه این باشد که انسان‌ها بر اساس توانایی‌ها کنار هم قرار می‌گیرند، هرکدام دچار یک بی‌معنایی و پوچی می‌شوند. می‌گویند پس خود ما چه؟ گویی خود ما هیچ چیزی نیستیم و فقط توانایی‌های ماست که مورد محاسبه قرار می‌گیرد. وقتی این انسان و آن توانایی‌هایش مورد محاسبه قرار می‌گیرد، آرام آرام می‌بینیم که ماشین هم پیدا می‌شود. فرض کنید ماشین همان توانایی دست و پای ماست اما بدون نقص. همان کاری که قرار است ما با دست انجام دهیم، بدون نقص انجام می‌دهد. کم‌کم خود ما می‌گوییم که اصلاً بودن ما به چه دردی می‌خورد؟ همین یک کاری هم که ما با دستمان انجام می‌دادیم، یک ماشینی هست که آن را انجام می‌دهد. بعدها هوش مصنوعی هم که می‌آید، شما می‌گویید همان توانایی محاسباتی و طراحی هم که من داشتم، این هوش مصنوعی بدون نقص آن را انجام می‌دهد. این پدیده وقتی اتفاق می‌افتد، آدم احساس پوچی و بی‌معنایی می‌کند. می‌گوید بودن انسان به چه دردی می‌خورد؟ همان چیزی است که ممکن است به یک مادر در خانه چنین احساسی دست بدهد. یعنی مادری که همه‌ی فرزندان‌ش بر اساس توانایی‌هایی که دارد، با او روبه‌رو می‌شوند، یک‌دفعه بهم می‌ریزد که پس خود من چه؟ چرا هیچ پیوندی با خود من ندارند؟ بحث این است که این یک نکته‌ی مثلاً روان‌شناسانه نیست، به این معنا که توصیه کنیم همدیگر را ببینیم. بلکه این همان چیزی است که شهید آوینی می‌گوید یک

انقلابی باید در نسبت‌های ما پدید آید. ما امروز بر اساس چه نسبتی داریم با همدیگر زندگی می‌کنیم؟ بر اساس سنجش توانایی‌های همدیگر و مثل پیچ و مهره‌ها و اجزایی که یک ماشین را می‌سازند، می‌خواهیم انسان‌ها را کنار همدیگر قرار دهیم.

■ جهاد، دعوتی برای بودن! نه فراخوانی برای انجام کار

در تشکیل جهاد سازندگی، همان صحبت‌هایی که از آقای افشارقزاق شد، یک فضایی آن ابتدا پیش می‌آید که این‌ها شروع می‌کنند به دعوت از همه‌ی افرادی که دغدغه‌ی انقلاب و مسائل آن را دارند. این‌ها فراخوان نمی‌زنند که مثلاً بگویند آن‌هایی که توانایی انجام فلان کار را دارند، به ما مراجعه کنند. می‌گویند آن‌هایی که می‌خواهند در این کار باشند، می‌خواهند در این جهاد سازندگی اعلام حضور کنند و بعد که آرام آرام همه‌ی آن‌ها می‌آیند، متوجه می‌شوند هرکسی می‌تواند چه کاری را انجام دهد یا اصلاً در دل این آمدن و حضور داشتن است که یک دفعه می‌بینید توانایی‌هایی هم بروز می‌کند. اما آن چیزی که از ابتدا سمت آن می‌روند، چیست؟ این‌ها که ما با یک نسبت دیگری در جهاد سازندگی باهم جمع شدیم. نسبتی که اساسش تقسیم‌کار نیست. اساسش این نیست که توانایی‌ها را بسنجیم و هرکس را به عنوان یکی از اجزای ماشین در گوشه‌ای مستقر کنیم که شروع به کار کند. بلکه بحث دعوت انسان‌هاست. بحث این است که ما از انسان‌ها دعوت می‌کنیم، آن‌هایی که می‌خواهند در این راه باشند، بیایند و حضور پیدا کنند. جهاد سازندگی مثل یک کارخانه یا یک اداره نیرو نگرفته است. اداره وقتی نیرو می‌گیرد، این طور نیست که اعلام کند هرکسی می‌خواهد در این اداره باشد، به این جا مراجعه کند. می‌گوید من این کارشناس را برای فلان قسمت می‌خواهم، مثلاً این

کارگزار را برای فلان قسمت می‌خواهم و یک آگهی استخدام نیرو می‌دهد. ما به انسان‌ها در ادارات به عنوان نیرو نگاه می‌کنیم. به عنوان یک فردی که یک توانایی دارد و یک نیرو است، به او نگاه می‌کنیم و می‌گوییم این اداره‌ای که ما داریم، این نیرو را کم دارد و حالا فراخوان نیرو می‌دهیم. اما جهاد سازندگی این‌گونه شکل نگرفت. جهاد سازندگی در واقع یک دعوت است برای آنان که می‌خواهند در این راه باشند.

دوباره به مثال مادری برگردیم، کسی که بودن مادری را انتخاب می‌کند و می‌خواهد مادر باشد، نمی‌گوید که پول غذا چه می‌شود؟ حقوقی که من باید در این خانه بگیرم، چقدر می‌شود؟ اصلاً مادر به چنین تکلمی رو نمی‌آورد. یعنی خود به خود نسبتی که این نحوه از بودن دارد، متفاوت می‌شود با آن نسبتی که در ادارات وجود دارد. چون وقتی به ادارات مراجعه می‌کنید، می‌گویید من در قبال این توانایی‌هایم این مقدار پول می‌خواهم؛ ولی وقتی کسی بودن را در آن فضا دنبال می‌کند، اصلاً به چنین بیانی نمی‌رسد که من برای این بودن، این مقدار پول می‌خواهم. چون اصلاً آن بودن، عین زندگی اوست و می‌گوید گویی خودم را دارم اینجا پیدا می‌کنم. همان چیزی که در جهاد و صحنه‌های دفاع مقدس می‌بینید که مثلاً آن بسیجی که می‌خواست به جبهه برود، نمی‌گفت اگر من کشته شدم، پول خون من چه می‌شود؟ او اصلاً آمده که ایثار کند. معنای خودش را در بودن در جبهه دنبال می‌کند، نه اینکه به دنبال مثلاً یک نسبت مالی باشد. مثل همان پدیده‌هایی که در ابتدای انقلاب داریم که فرضاً یک صندوقی در جایی گذاشتند و فرد می‌خواهد مقداری پول بردارد و حتی کمتر از حد نیازش پول برمی‌دارد. یعنی اصلاً به دنبال اینکه افزایش حقوق پیدا کند، نیست. جهاد سازندگی یک اساس دیگری بوده است. بر اساس دیگری کار خودش را شروع کرده است. اساسی که مبنایش تقسیم کار نیست، بلکه حضور افراد است. انسان‌ها به دنبال معنای

خودشان در آن جهاد سازندگی بودند نه اینکه مثلاً به دنبال یک شغلی بودند که از توانایی‌شان استفاده شود و در قبال آن توانایی، پولی را دریافت کنند. از این جهت باید مراقب بود آن چیزی که داریم در بازخوانی جهاد سازندگی دنبال می‌کنیم، یک اساس دیگر است و باید منتظر نسبت‌های دیگری بین انسان‌ها باشیم تا بتوانیم به آن جهاد سازندگی برسیم. این توانایی فوق‌العاده و حرکت‌های وسیعی که جهاد سازندگی دارد، ناشی از این نسبتی است که در مورد کار به آن رسیده است؛ یعنی نسبتی که انسان‌ها خودشان و معنای خودشان را در جهاد پیدا می‌کنند؛ نه اینکه بخواهند در قبال توانایی‌هایشان مثل یک اداره، پولی دریافت کنند.

سؤال: بحث تقسیم کار تاحدی اجتناب‌ناپذیر است و اینکه اساس کار به بودن افراد باشد، در تبع آن یک تقسیم کار با توجه به توانمندی‌ها شکل می‌گیرد. حالا مثال بحث مادری را زدید. بحث اینکه افراد به واسطه آن دردی که دارند، برانگیخته می‌شوند و حتی یک سری توانمندی‌هایی پیدا می‌کنند. یعنی این اصالت بخشیدن به حضور افراد است که سبب می‌شود. اگر بخواهیم چنین چیزی داشته باشیم، چرا نمی‌توانیم یک تحولی ایجاد کنیم که این روحیه پدید بیاید؟ یعنی ما باید برای این وضع موجودمان، به وجود افراد اصالت بدهیم. با همین سیستم اداری و ساختاری که داریم، این اصالت مذکور با صحبت در مورد آرمان‌ها می‌تواند محقق بشود؟ مثل مادری، چون خود مادری هم جایی آموزش داده نمی‌شود، یعنی به واسطه آن روحیه‌ای که هست، فرد یاد می‌گیرد که مادری کند و توانمندی‌هایی پیدا کند.

بحث سر نفی تقسیم کار نیست، صحبت سر این است که ما یک جهانی بر اساس تقسیم کار داریم؟ یا یک جهانی داریم بر اساس بودن افراد و معنایی که افراد برای خودشان احساس می‌کنند؟ آن زمانی که مثل جهاد سازندگی پدید می‌آید، در دل آن جهاد سازندگی، تقسیم کاری هم اتفاق می‌افتد. هر

کسی هم به تعبیری جای خودش را پیدا می‌کند و کاری که می‌تواند را انجام می‌دهد یا کاری که توانایی‌اش را خدا به او می‌دهد، انجام می‌دهد. اما بحث این است که زمانی هست که از ابتدا بنایی را می‌گذاریم که همه بر اساس تقسیم‌کار پیش می‌روند. برای نمونه شما وقتی به یک گل نگاه می‌کنید، گل نظم ریاضی دارد. ولی تفاوتش با یک سازه منظم فلزی چیست؟ یعنی می‌گویید این گل نظم ریاضی دارد و می‌خواهید فقط با نظم ریاضی هم به آن نگاه کنید، اما آن وقت باید به این سؤال هم پاسخ دهید که مثلاً تفاوتش با یک اسکلت فلزی چیست؟! همه‌ی ما می‌دانیم که این‌ها زمین تا آسمان فرق می‌کنند. صحبت سر این است که ما با چه چشمی به همدیگر نگاه می‌کنیم؟ آیا می‌توانیم همدیگر را ببینیم و در دل آن دیدن، نسبتی برقرار کنیم و توانایی‌هایمان را هم در نسبت با همدیگر قرار دهیم؟ یا نه! فقط داریم توانایی می‌بینیم؟ یک مادر از یک خدمتکار بیشتر کار می‌کند. این یعنی وقتی شما اساس یک کاری را بر تقسیم‌کار می‌گذارید، اصلاً آن فرد محدود می‌شود. اگر بتواند خودش حاضر باشد و معنای بودن خودش باشد، حتی فراتر از آنچه که بر او محول شده است، کار انجام می‌دهد.

سؤال: یعنی می‌گویید این نسبتی که ما به بودن افراد دعوت می‌کنیم، خود افراد جای خود را در صحنه تشخیص می‌دهند؟ این در نسبت با مادری می‌شود، چون جمع کوچک است. جمع یک خانواده است. وقتی در نسبت با یک جامعه‌ای داریم صحبت می‌کنیم، باز هم این خلط می‌شود.

بحث همین است که در جهاد سازندگی این اتفاق افتاده است. الآن داریم صحبت از یک پدیده‌ای می‌کنیم که رخ داده است. پدیده‌ای که می‌بینید این آدم‌ها به این شکل وارد جهاد سازندگی شدند و حتی مسیرهایی را رفتند که از قبل نمی‌دانسته‌اند. مثلاً همین پل بعثت یا پل ۱۶ کیلومتری

که روی هورالعظیم می‌زنند؛ اگر می‌خواستند فراخوانی بدهند که چه کسانی می‌توانند این کار را انجام بدهند، قادر به انجام آن نبودند. اما این آدمها آمده‌اند، می‌خواسته‌اند در این راه قرار بگیرند و می‌خواسته‌اند که خودشان را اینجا پیدا کنند، آمده‌اند و حالا این کارها را هم انجام داده‌اند.

نکته سر این است که دنیای امروز دارد به صورت مشهور به ما می‌گوید اگر شما می‌خواهید جامعه‌تان منظم شود و کار کند، نیاز نیست که به وجود افراد نگاه کنید. شما استعدادسنجی می‌کنید، آن استعدادها را تقویت می‌کنید تا به نتیجه برسید. این حرف آن قدر مشهور است که ما می‌گوییم مگر غیر از این می‌شود ساختار اجتماعی داشته باشیم! آیا می‌شود ساختار اجتماعی داشته باشیم که همه خودشان را در آن صحنه‌ای که هستند، مادر بدانند؟ پیدایش جهاد سازندگی دارد به ما می‌گوید که یک راه دیگری هم برای ساختن جامعه هست. می‌شود وجود انسان‌ها را در نظر گرفت و انسان‌ها معنای خودشان را پیدا کنند و در عین حال بتوانیم کشور را بسازیم.

سؤال: همان مثال پل را ما باز داریم اشتباه می‌بینیم. یک جاهایی داریم کار را اضافه می‌کنیم که شاید همین روحیه تزریق‌گونه جهادی را داشته باشیم. من می‌توانم درک پیدا کنم نسبت به اینکه باید یک پلی ساخته بشود و به واسطه آن درد ایجاد بشود. یعنی این اصالت باز هم در کار است و خودم را به آب و آتش بزنم تا این پل ساخته بشود.

پل بعثت که گویا مربوط به سال ۶۵ است؛ شروع جهاد سازندگی را خواندیم که چگونه شروع شد. یک عده‌ای دور هم‌دیگر جمع شدند، مسئله‌شان ساختن کشور و حل مسائل انقلاب بود. اینها کنار هم جمع شدند و در دل این کنار هم جمع شدن، توانایی‌هایی پیش آمد که بعدها یکی از آنها پل بعثت شد. یعنی فراخوان برای پل بعثت که نزدند؛ آنجایی که داشتند دعوت

می‌کردند، دعوت به بودن در یک راه بود. اینها در این راه قرار گرفتند، در دل این، آن توانایی‌ها هم پیش آمد.

سؤال: جهاد به این شکل به اصطلاح می‌توانیم بگوییم لایه‌ی میانی را جلو آورده است. یک عده دانشجو دور هم جمع شدند که دغدغه کشور را داشتند. این را می‌شود در سطح حاکمیت جلو آورد که مثلاً سازوکارهای اداری مان به این سمت برود که پل باشد ولی اولویت اول نباشد؟ نمونه‌اش را ندیده‌ایم! شاید بخواهیم بررسی کنیم، باید به حکومت‌های صدر اسلام برگردیم که ببینیم پیامبر اسلام چگونه حکومت می‌کرده است و مردم چه نقش‌هایی در آن جامعه داشته‌اند. اگر حاکمیت نقشی هم نداشته، پس چطور همین جوانهایی که دور هم جمع شدند، قبل از انقلاب نخواستند چنین حرکت‌هایی بکنند و چرا این دغدغه بعد از انقلاب شکل گرفته است که چنین حرکتی می‌خواهند بکنند؟

سؤال: آیا یک خودآگاهی نسبت به این بوده است یا نه؟ جهاد سازندگی یک ساختاری بود که ما پیش از این نداشتیم. گویا نبود ساختار قبلی در این فضا باعث شد که اینها دنبال یک جمعی باشند که حالا می‌خواهید چه کنید؟ یعنی همین مبهم بودن و مشخص نبودن مسیر، باعث می‌شود یک جمعی شکل بدهیم، اینها خودشان مسئله‌شان این بود که ما باید دنبال یک جمعی برگردیم، یعنی اینکه باید ارزش را بر انسان‌ها قرار دهیم، یعنی آیا نسبت به این مسئله خودآگاه بودند که رفتند یا نه؟ آیا می‌خواهیم از این فقط نتیجه بگیریم که این جمع اهمیت داشته است یا نه، کسانی که در این فضای خودآگاهی نسبت به این مسیر بودند، توانستند این اتفاق را رقم بزنند؟ ما نیاز به خودآگاهی به این مسئله داریم؟ در همه‌ی ارکان و گفتمان‌مان این باید باشد که روحیه جهادی باید همان‌جا شکل بگیرد؟ چون مناسبات ما خواه ناخواه شکل گرفته است. یعنی ما اصلاً نمی‌توانیم پول را ندیده بگیریم. ما نمی‌توانیم نظام بانکداری را ندیده

بگیریم. خیلی از اینها را باید بپذیریم. قاعدتاً از دل همین‌ها است که باید جلو برویم. مسئله این حرکت، خودآگاهی نسبت به این وجودها است یا نه، کلاً نفی مثلاً سرمایه‌داری و فضای مدرنیته است؟

■ با تفکر می‌شود دید و امید داشت

یک بار دیگر همه باید خود جهاد و وسعت کار آن را ملاحظه کنیم؛ یعنی کارهایی که در جهاد سازندگی اتفاق افتاده است، شاید حتی بعد از آن نمونه یا مشابه آن خیلی اتفاق نیفتاده است. شاید بتوانیم بگوییم خیلی کم پیش آمده است. پس به لحاظ اینکه آیا می‌شود یک کشور را بر این اساس اداره کرد؟ حداقل این است که اینجا یک مثالی داریم که توانسته است. مثالی داریم که توانسته مثلاً تا انتهای روستاها برود و جاده بکشد و یک کارهای اساسی انجام بدهد یا در مهندسی جنگ خیلی مؤثر بوده است و مشکلاتی که صنعت در آن زمان داشته، توانسته خیلی خوب برطرف کند. از این جهت وقتی خود این پدیده‌ی جهاد سازندگی را نگاه می‌کنید، می‌بینید که گویی می‌شود امیدوار بود به اینکه چنین راهی را می‌توانیم در دنیای امروز برای خودمان باز کنیم. اما نکته‌ی دیگری وجود دارد اینکه اگر این راه را می‌شود باز کرد، چطور واقعاً می‌شود به آن رسید؟ یعنی آیا صرفاً با یک سری تذکرات اخلاقی که به همدیگر بدهیم که مثلاً پول را در نظر نگیرید، برای خدا کار کنید، صرفاً این‌ها کلماتی است که می‌تواند دوباره آن راه را مقابل ما باز کند؟ اینجا باید کمی بیشتر تأمل کرد. آن چیزی که شاید اکنون با آن درگیر هستیم، در احیای جهاد سازندگی نه صرفاً نهاد آن، بلکه آن فضا و آن مناسباتی که بین انسان‌ها پدید آمده است، همان تفکر یا همان خودآگاهی است. یعنی باید متوجه شویم که یک راه دیگری هم هست و ما تا زمانی که صرفاً به آن گزاره‌های اخلاقی بسنده کنیم، پرواضح است که نمی‌توانیم مسیری را ایجاد کنیم؛ ولی اگر بتوانیم یک

مناسبات جدیدی را نشان دهیم و درک کنیم و به همدیگر تذکر دهیم، اینجا می‌شود امید داشت که آن مسیر جهاد سازندگی به ما برگردد. مسیری که فقط این نیست که چند کار مختصر انجام بدهد. چون احتمالاً آن ذهنیتی که ممکن است از بحث جهاد داشته باشیم، همین اردوهای جهادی است که خودمان داریم. یعنی می‌گوییم با این چیزها که نمی‌شود کشور را اداره کرد! کار جهاد سازندگی یک وسعتی داشته است که باید آن را لحاظ کنیم. ما می‌خواهیم به آن برگردیم. این اردوهای جهادی شاید به عنوان یک کار اخلاقی و مثلاً به لحاظ روحیات دینی خوب باشد، ولی آن وسعت را نمی‌تواند پیدا کند. باید مقداری بیشتر سر این موضوع تأمل کنیم. ما مثلاً می‌خواهیم یک کار جهادی انجام بدهیم، نگاه به کار و تقسیم وظایف را بدیهی می‌دانیم و سریع برای موضوع، برنامه‌ریزی عملیاتی می‌کنیم. حواسمان نیست آنهايي که آن زمان در جهاد سازندگی نشستند و برنامه‌ریزی عملیاتی کردند، نگاه دیگری به جهان و مسائل پیرامون خودشان داشتند. آنها می‌توانستند شب عملیاتی بنشینند و یک تصمیمی بگیرند و فردا مثلاً فلان پل را در جنگ بسازند. ما امروز بدون اینکه آن نگاه را به دست بیاوریم، می‌خواهیم سریع مثل آنها عمل کنیم. می‌گوییم آنها چکار می‌کردند؟ آنها دور هم می‌نشستند، بحث می‌کردند که فردا چکار کنیم. این ظاهر ماجراست که ما می‌بینیم، اما نکته دیگری هم هست و آن نگاهی است که اینها داشتند.

کاری که شهید آوینی دارد می‌کند، این است که می‌خواهد تلاش کند بگوید چه چیزی در جنگ و در جهاد پیش آمد؟ یک نگاه دیگری به مسائل پیرامون وجود داشت. ما چقدر وقت می‌گذاریم که این تغییر نگاه میانمان اتفاق افتد؟ چقدر با همدیگر بحث می‌کنیم که به یک نگاه جدیدی نسبت به مسائل دنیای خودمان برسیم؟ ما با همان نگاه رایج، می‌خواهیم کاری را انجام دهیم که آن سرداران بزرگ انجام دادند. این شدنی نیست! اگر بتوانیم

یک نگاه دیگری به مسائل خودمان داشته باشیم و اگر بتوانیم خود را به آن افق نگاهی که در ابتدای انقلاب باز شد و چشمی که در آن زمان باز شد، نزدیک کنیم، می‌توانیم. ولی اگر نتوانیم آن تغییر نگاه را در خودمان پدید بیاوریم، صرفاً شاید یک سری شعار نسبت به جهاد سازندگی بدهیم. این است که باید تلاشی را شروع کرد که یک تغییر نگاهی پیش بیاید. مسئله اینجاست که آیا ما یک حرکت تبیینی انجام می‌دهیم که در این تبیین، نگاه‌ها نسبت به مسائل تغییر کند تا بتوانیم از مسائل و مشکلات عبور کنیم؟ ما این را کم گرفته‌ایم. این که آقا روی مسئله‌ی تبیین تأکید دارند، مسئله‌شان همین است که ما برویم نگاه کنیم، ببینیم چه بوده است و ما هم خودمان را به این نگاه نزدیک کنیم.

اکنون چرا خانواده دچار مشکل است؟ چرا خانواده آن معنای مادری را درک نمی‌کند؟ شاید مثلاً دختران امروز هم بخواهند مانند مادران دیروز باشند، اما چرا نمی‌توانند؟ چرا برایشان سخت می‌شود؟ به خاطر اینکه در یک نگاه دیگری دارند زندگی می‌کنند. نگاهی که بر اساس تقسیم‌کار پیش آمده است. آن کسی که مادری را می‌پسندد، در عرف جامعه امروز یک خدمتکار بیشتر نیست. یعنی کار فوق‌العاده‌ای که نمی‌کند. تا زمانی که نتوانیم نگاهمان را نسبت به مسئله‌ی کار تغییر دهیم، مادری هم همان خدمتکار است. به اصطلاح همان خانه‌دار است. مگر کسی راضی می‌شود که خدمتکار بشود؟ ولی اگر مسئله روشن شود که مادری چیست و افق نگاهی نسبت به مادری پدید آید، مادری هم معنا دار می‌شود. از این جهت هم شدنی است و هم نشدنی. یعنی می‌شود اگر تلاش کنیم افق دید خودمان را آنجایی ببریم که اینها داشتند می‌دیدند. یعنی آن جایی که این بسیجی در میدان جنگ داشته یک افقی را می‌نگریسته است، آیا ما هم می‌توانیم آن افق را ببینیم؟

اگر آن را امروز ببینیم، در هر کاری که وارد شویم، می‌توانیم این‌گونه پیش برویم و می‌توانیم راه باز کنیم.

▪ در دولتی کردن امور، مردم نیروی کار می‌شوند

سؤال: شهید آوینی در این مقاله می‌گویند که سیستم موروثی که ما داریم، از غرب گرفته شده است. یعنی ادارات، بروکراسی و اقتصاد ما کلاً غربی است. اتفاقاً جهاد را در اردوی جهادی نمی‌بینم، بلکه می‌گوییم این روحیه، وارد اقتصاد ما و سیستم اداری ما هم بشود. ما که نمی‌توانیم سیستم نظاممان را مثل انقلاب عوض کنیم. دیگر بزرگتر از انقلاب که نداریم؛ یعنی نهایت توانمان انقلاب بوده است. اما گویا اینجا حاکمیت باید کاری کند که این سیستم و این روحیه وارد شود. از طریق لایه‌های میانی و از پایین به بالا می‌رود و این سیستم اداری اصلاح می‌شود؟

رهبری تلاش می‌کنند به گونه‌ای مردم را وارد صحنه‌ی اداره‌ی کشور کنند. یعنی به شکل‌های مختلف و در حوزه‌های مختلف، سعی کردند آن نگاهی را که در همان دهه‌ی شصت پیش آمد که ناشی از یک بی‌اعتمادی نسبت به مردم بود را اصلاح کنند. ما در دهه‌ی شصت، با یک فضایی روبرو شدیم که گفتند اگر این کارها دست خودمان (که آن زمان می‌شد دولت) نباشد، نمی‌دانیم دست چه کسی است! و سعی کردند کارها را در حساب و کتاب بیاورند. یعنی به نحوی بیاورند که مشخص شود چه کسی دارد چه کاری انجام می‌دهد و به یک معنا امور را دولتی کردند. حضرت آقا در تبیینی که دو سال پیش در هفته دفاع مقدس داشتند، گفتند امام کاری کرد که جنگ، مسئله مردم بشود. یعنی از یک صورت تخصصی نظامی که عده‌ای می‌گفتند جنگ است و این جنگ باید به متخصصین امرش که نظامی‌ها هستند، واگذار شود. حالا اگر

این نظامی‌ها توانستند کاری برای ما بکنند که توانستند! و اگر نتوانستند هم باید شکست را بپذیریم! این دیدگاه آن فضای موجود بود که افرادی مثل بنی‌صدر داشتند. امام می‌گوید این مسئله‌ی مردم است و همه می‌توانند در این جنگ باشند و همه می‌خواهند که باشند. اینکه یک نوجوان سیزده ساله به جنگ برود، یک پیرمرد هفتاد ساله به جنگ برود و اصلاً شما به صورت وسیع کاری کنید که مردم به جنگ بروند، پدیده‌ی بسیار عجیبی است. برای مثال شما یک صحنه‌ی جنگ دارید که در این صحنه می‌گویید اگر کسی بیاید که تخصص نداشته باشد یا فردی بیاید که منافق باشد و در شب عملیات باعث فاش شدن عملیات شود یا کار دیگری انجام بدهد، در این صورت ما شکست می‌خوریم. این نگاه یعنی نگاه اعتماد به مردم؛ یعنی شما بگویید که من اسلحه را به دست مردم می‌دهم که یکی از صحنه‌های دشوار تصمیم‌گیری است. این نگاه در آن دهه‌ی شصت فهم نشد؛ یعنی عرصه‌های دیگر را یک به یک از مردم گرفتند. با این نگاه که این‌ها دست مردم است، ما هم نمی‌دانیم چه می‌شود. باید مسیرهای آن را بدانیم. بالاخره انقلاب شکست می‌خورد، آن سرمایه‌دار فلان کار را می‌کند. ما باید بدانیم چه چیزی دارد پیش می‌آید. با این نگاه، امورات یک دفعه در دولت قرار گرفت و عملاً دیگر نقشی برای مردم نمی‌بینید. برای نمونه در دهه هفتاد می‌بینید که مردم منتظر این بودند که دولت آن‌ها را استخدام کند یا مثلاً کارخانه‌ای را تأسیس کند و اشتغال ایجاد کند و ما مشغول آن کار دولتی بشویم. دیگر اینجا مردم خودشان نیستند. همان مسیری است که شهید آوینی می‌گوید در ادارات موروثی ما هست. یعنی دیگر مردم اینجا به عنوان نیروی کار هستند و دیگر مردم نیستند. شما یک کارهایی تعریف کردید و این‌ها نیروی کار شدند. ما یک مسیری را در این سال‌ها طی کردیم که از مردم، نیروی کار شدیم. رهبری باز آرام آرام فضایی را باز کردند که میدان برای نقش‌آفرینی مردم پیش بیاید. مثلاً

در اقتصاد در اصل ۴۴ ورود کردند. در اصل ۴۴ مسئله این است که دوباره کارها به مردم برگردد و اقتصاد باید دست مردم باشد یا مثلاً در عرصه‌ی فرهنگ، در همین هیئت دولت جدید گفتند باید کاری کنید که فرهنگ را نیروهای مردمی پیش ببرند. یعنی اینکه ما از این ساختارهای عریض و طویل بیرون بیاییم و فضا را برای نقش‌آفرینی مردم فراهم کنیم. آقا دارند چنین مسیری را طی می‌کنند و بعد آن بحثی را هم که با دانشجوها تحت عنوان حلقه‌های میانی داشتند، گفتند آن حلقه‌های میانی نه دولت است و نه رهبری؛ بلکه مجموعه‌هایی از خود مردم هستند که می‌توانند یک فضای و یک میدانی را باز کنند که آن جوان‌هایی که می‌خواهند در عرصه‌های مختلف نقش‌آفرین بشوند، وارد شوند و پیش بروند.

از این جهت یک مسیری است که آقا به عنوان رهبر جامعه دارند باز می‌کنند که در کلان یک تصمیمی دارد برای کشور گرفته می‌شود، آن هم سپردن امور به مردم است و از این طرف، ما به عنوان مردم اگر می‌خواهیم نقش‌آفرینی کنیم، در همان هویت‌هایی مثل هویت جهاد سازندگی باید بفهمیم که در جهاد سازندگی چه افقی پیش آمد؟ اگر این حلقه‌های میانی می‌خواهند مثل جهاد سازندگی عمل کنند که یکی از مسائلی که از همان ابتدا و در همین صحبت‌های آقای افشار هم بود، اینکه می‌گفتند ما نمی‌خواستیم در دولت باشیم، بلکه می‌خواستیم نسبتمان با امام باشد. بعد باید روی این صحبت کنیم که بالاخره این‌ها خودشان هم درمانده بودند که ما چه نسبتی داریم؟ یکی از وزارتخانه‌های دولت هستیم یا یک بخش وسیع مردمی هستیم؟ که باید روی این صحبت بشود که چه نسبتی با حاکمیت دارد! اینجا گویا آقا در مسئله حلقه‌های میانی یک مقدار آن را روشن کردند که اینها دولت نیستند، رهبری هم نیستند. یعنی یک حضور مردمی را دارند به رسمیت می‌شناسند که یک عده‌ای هستند که دغدغه‌ی انقلاب دارند، دغدغه‌ی مسائل کشور

را دارند که آقا می‌گویند نخبگان، اندیشه‌ورزان و اینها دور همدیگر جمع می‌شوند و یک میدانی برای عمل ایجاد می‌کنند. مسئله این نیست که ما اداره‌ها را تعطیل کنیم یا بخواهیم اداره‌هایمان مثلاً جهاد سازندگی بشود؛ مسئله‌ی اول این است که ما متوجه شویم در دنیای امروز هر چقدر بتوانیم فضای نقش‌آفرینی مردم را در حوزه‌های مختلف فعال‌تر کنیم، می‌توانیم به یک حرکت مؤثرتر برسیم. شاید بیشتر باید بتوانیم آن نگاهی که در جهاد سازندگی بود را به دست بیاوریم. اگر این نگاه پیش بیاید، با این مناسباتی که آقا دارند در کشور فراهم می‌کنند، کشور می‌تواند یک حرکت پیشرو داشته باشد و خیلی از مسائلی حل شود. آقا و حضرت امام دائماً سعی می‌کنند مثال بزنند که ما هروقت امور را به مردم سپردیم، موفق شدیم.

در دیداری که آقا سال ۹۹ در ایام کرونا با تولیدکننده‌ها داشتند، باز به این مسئله می‌پردازند. آنجا می‌گویند ما هروقت کارها را به مردم سپردیم، موفق شدیم. مثال ماسک را می‌زنند. می‌گویند که در قضیه ماسک، همین که شما یک میدانی فراهم کردید که مردم بتوانند تولید کنند، ما مسئله‌ی ماسک را در کشور حل کردیم و به آن گرفتاری اروپا نرسیدیم. می‌گویند این مثال را ببینید که در این مسائل چه پیش آمد! باید سایر مسائلمان را نیز این‌گونه حل کنیم. آقا تلاششان این است که این فضا را در حاکمیت مرتباً باز نگه دارند و یک فضایی داشته باشد که از آن نگاه بی‌اعتمادی نسبت به مردم و نگاه بسته‌ای که مثلاً در فضای حاکمیتی پیش می‌آید، خارج شود و زمینه برای حضور مردم فراهم شود. این چیزی است که می‌شود در کلان به آن نگاه کرد. یعنی این یک کارهای جزئی انجام نمی‌دهد. اگر توجه کنیم، در نظر آقا این به عنوان آینده‌ی ایران است. آینده‌ی ایران، آینده‌ای است که دولت حداقل و حضور مردم در کارهای مختلف وسیع است. ما باید به این سمت حرکت کنیم. راه آن به یک معنا در حرکت‌های مردمی، همین جهاد سازندگی است.

سؤال: من شاید دارم با نگاه مقطعی و سطحی به این مسئله نگاه می‌کنم ولی ما برفرض بخواهیم یک سازمانی مانند جهاد سازندگی را که بحث احیای آن مطرح شده است، به طور مجدد احیا کنیم. آیا می‌شود طرحی برای رسیدن به این سازوکار طراحی کرد؟ اگر بحث همان مفهوم جهاد سازندگی است، این روش اولیه است. بالاخره آیا آن سازمان باید یک سری از سازوکارهای بروکراسی اداری را داشته باشد یا خیر اکنون ما دراستحاله تمدن غرب هستیم و داریم به تمدن نوین اسلامی نگاه می‌کنیم. حال برای رسیدن به این تمدن نوین اسلامی ما چه راهکارهایی داریم و چه روشهایی را باید انجام بدهیم که به این نقطه از تاریخ برسیم؟ آیا صرفاً بحث تئوری است؟ بحث مفاهیم برای مثال تحت عنوان جهاد سازندگی است یا اینکه باید ساختارها تغییر کند؟ روح حاکمی که برادارات هست، آیا صرفاً با آن مفاهیم تغییر می‌کند یا اینکه ساختار آن اداره هم باید تغییر کند؟ مثلاً ساختمانش هم باید تغییر کند؟

■ «دیدن»، در پس تغییر نگاه

اینکه می‌گوییم استحاله‌ی در فرهنگ و تمدن غرب شده‌ایم، معنایش چیست؟ آیا معنایش این نیست که ما با چشم غربی به جهان نگاه می‌کنیم؟ اگر معنایش این است و ما می‌گوییم که می‌خواهیم از این شرایط بیرون بیاییم، آیا نباید تمنای یک تغییر نگاه داشته باشیم؟ گویا ما یک مقداری مسئله را این‌گونه نگاه می‌کنیم که ما می‌خواهیم یک ظاهر جدیدی را به این ظاهری که اکنون هست، تغییر دهیم. یعنی می‌خواهیم بگوییم که مثلاً اینها میزهایشان را این‌گونه می‌گذارند و ما مثلاً روی زمین می‌نشینیم. آیا مسئله، در ظاهر است؟ یعنی ما یک ظاهر دیگری نسبت به دنیای جدید می‌خواهیم؟ یا مسئله این است که یک نگاهی به جهان و انسان وجود دارد که تا این نگاه تغییر نکند، هرچند که این ظاهر را هم تغییر بدهیم، دوباره در همان مسیر داریم حرکت می‌کنیم.

شهید آوینی چرا شروع به گفتن می‌کند که این چیزی که در ادارات ما هست، ناشی از یک فرهنگ است؟ ناشی از یک نگاهی است و توجه ما را به آن نگاه معطوف می‌کند. می‌گوید این نگاهی است که انسان‌ها را بر اساس تمایزات روحی و کیفی شان نمی‌بیند و صرفاً کمیات و ظواهر انسان را می‌نگرد. ما اگر از این نگاه رها نشده باشیم ولی مثلاً به معنای مرسوم آن مذهبی هم باشیم، انقلابی هم باشیم، ولی در این نگاه باشیم، آیا همان مسیر را نمی‌رویم؟ مسئله اینجاست. ما یا باید به این فکر کنیم که یک تغییر نگاهی در ما پیش بیاید، اینکه گفتید ما آیا طرحی داریم یا نه؟ طرح معمولاً به این تلقی می‌شود که آنها یک ظاهری از کار را ساختند و ما هم یک طرح دیگری داریم و یک ظاهر دیگری می‌سازیم. شاید مسئله فعلاً اینجا نباشد؛ مسئله اینجاست که اگر ما در نگاه غربی شریک هستیم و با نگاه غربی داریم به جهان نگاه می‌کنیم، هر طرحی هم که بریزیم، باز در همان نگاه است و دوباره به همان نقطه خواهیم رسید. آیا نباید وقت بگذاریم و برای نسبت برقرار کردن بین خودمان یک افق جدیدی را پیدا کنیم؟ حتی ما در این فضا اینقدر مسئله داریم که وقتی از بروکراسی در غرب صحبت می‌کنیم، آن را معاونت و کاغذبازی می‌بینیم؛ در حالی که بروکراسی در غرب هم یک عقلانیت است. یک عقلی هست و این عقل یک ساختاری دارد. مثال نماز را در نظر بگیرید. اگر کسی متوجه اساس نماز نشود و به تعبیری توجه نکند به عقلی که در پس این حرکات نهفته است، خم و راست شدن او به چه دردی می‌خورد؟ اینکه صرفاً این اعمال را تکرار می‌کند، او را به جایی نمی‌رساند. زمانی که متوجه بشود نماز چیست و آن عقلی را که با آن نماز خوانده می‌شود، پیدا کند، سجده و رکوع او معنادار است. برای نمونه حضرت امام آداب الصلوة می‌نویسند. ایشان آداب الصلوة که می‌نویسند، می‌خواهند بگویند متوجه هستی که قضیه نماز چیست؟ می‌دانی این الله اکبر چیست و تو به کجا باید بررسی؟ اگر همین‌طور

عادت کردی الله اکبر می‌گویی، تو را به مقصد نمی‌رساند. آن سجده را می‌دانی چیست؟ به آن سجده توجه داری یا نه؟ همان طور که ما به این امور توجه نداریم و متوجه نیستیم که اگر آن عقلی که در پس این ظواهر هست را به دست نیاوریم، این ظاهر ما را به نتیجه نمی‌رساند، در مسائل دنیای جدید هم این مشکل را داریم. کارهایی را به تقلید از اروپا انجام می‌دهیم که مثل همین خم و راست شدنمان از آن هیچ غایتی نمی‌طلبیم. نمی‌دانیم چرا داریم این کار را می‌کنیم! مانند آن قضیه که می‌گفت دو نفر بودند که یکی داشت حفر می‌کرد و دیگری داشت خاکریزی می‌کرد! به آنها گفتند چرا این طور می‌کنید؟! یکی از آنها گفت ما سه نفر بودیم. یکی حفر می‌کرد، یکی لوله‌گذاری می‌کرد و دیگری هم خاکریزی می‌کرد. حالا آن یکی که لوله می‌گذاشت، نیامده و ما داریم کار خودمان را انجام می‌دهیم. مگر وضعیت ما در کارهایمان این نیست؟ وضعیت ما این است که فکر می‌کنیم هر کس اینجا آمد پشت این میز نشست و باید یک کاری انجام بدهد، ولی چه اتفاقی می‌افتد؟ هیچ! این ناشی از این است که ما حتی روبه‌رو شدنمان با دنیای غرب را هم یک روبه‌رو شدن ظاهری می‌بینیم. با آن عقلی که در پس این کارها نهفته است، مواجه نشدیم و لذا امورمان از این جهت هم آشفته‌تر است.

■ کار جهادی در نسبت با دیدن افق پیش می‌آید

شهید آوینی در این کتاب دارد می‌گوید حواستان هست که یک چیزی به نام تقسیم کار هست و اصلاً این ادارات بر آن اساس پیش آمده‌اند؟ آیا می‌توانید این نگاه را داشته باشید؟ اروپا این نگاه را داشته و این کار را کرده است. آیا ما می‌توانیم این نگاه را داشته باشیم؟ ما چه نگاهی می‌توانیم به جهان داشته باشیم؟ لذا اولاً باید یک طرح مسئله‌ی درستی داشته باشیم

که ما مشکل‌مان در دنیای امروز چیست؟ با چه مسئله‌ای در دنیای امروز روبه‌رو هستیم؟ آیا مشکل این است که به دنبال یک ظاهر جدید می‌گردیم؟ به دنبال یک ظاهر اسلامی می‌گردیم که بجای آن ظاهر بگذاریم؟ یا مسئله این است که می‌خواهیم با یک نگاه دیگری نسبت به جهان پیش برویم و باید یک تغییر نگاهی در ما به وجود بیاید؟ اگر این باشد، امروز اولین کاری که باید بکنیم، راهی است که منجر به تغییر نگاهمان بشود که این هم همین کارهای فکری است. کارهای فکری هم با آن بحث مفهوم‌پردازی‌های صرف متفاوت است. مثل کارهای پژوهشی رایج نیست که صرفاً تعریف اصطلاحات است. شما در کار فکری می‌خواهید به افق این کار نظر بیندازید. آن نظری که می‌گوییم، یعنی دیدن و تماشا کردن یک افق. معنای نظر، مفاهیمی را کنار هم‌دیگر گذاشتن نیست. مسامحتاً داریم به این "نظر" می‌گوییم. مثل اینکه می‌گویند وقتی شما می‌خواهید قطر یک مستطیل را بکشید، اگر بخواهید آن خط صاف باشد، باید به آن مقصدش نگاه کنید. آن مقصد را نگاه کنید و بعد خط را بکشید. اگر کسی نتواند نگاه بیندازد و چشمش به همین نوک قلم باشد و به آن افق نظر نداشته باشد، او خط را ناصاف می‌کشد و به آن نتیجه‌ی نهایی نمی‌رسد.

کار فکری، یعنی نظر انداختن به آن مقصد، نه صرفاً در تصوراتمان، بلکه ببینیم کجا می‌خواهیم برویم. رؤیت کنیم. تفکر چنین راهی است و چشم ما را باز می‌کند. در مطلبی که از شهید آوینی خواندیم، مطلب جدیدی نداشت، اما انگار شما را متوجه یک امری کرد. انگار چیزی را به شما نشان داد. به خوبی دیدی که گویی اداره‌های ما همین است که ایشان می‌گویند و ما هم گویی می‌خواهیم یک افق بلندتری را ببینیم. اینجا شما مفاهیم ندارید، به این معنا که مثلاً بگوید کار در ادارات موروثی ما چیست و یک مجموعه‌ای از مفاهیم را به شما نشان بدهد که یک سری اطلاعات برایتان به دست بیاورد.

به تعبیری جذابیت این متن برای شما این بود که تصدیقش می‌کردید و می‌گفتید بله همین است. دارد درست می‌گوید و یک چیزی را به ما نشان می‌دهد.

«عصر ما به راستی عصر شگفتی‌ها است. از یک سو نظری به آنچه در درون آسمان خراشهای وال استریت می‌گذرد، بیندازید و از سوی دیگر به صلواتی‌های جبهه نگاه کنید. وقتی انسان بنیان کار و حیات خویش را بر اعتقاد خود بنا کند، نخستین چیزی که نقش محوری خود را از دست می‌دهد، پول است و درست به همین علت انسان در محدوده جبهه اسلام به پول نیازی ندارد. در جبهه، دیگر به پول که همه چیز را به صورتی قلبی و غیرحقیقی به یکدیگر پیوند می‌دهد، نیازی نیست و این چنین اقتصاد پولی به اقتصاد صلواتی تبدیل می‌شود.» اینجا آوینی دارد چکار می‌کند؟ دوباره شما را دارد می‌برد که یک نگاه دیگری بیندازید به یک صحنه‌ای که شما هم به محض اینکه به آن نگاه می‌کنید، می‌گویید درست می‌گوید. این چرا دارد اینجا چایی را به این صورت می‌دهد؟ چرا دارد صلواتی کار می‌کند؟ قضیه چیست؟ یعنی شما را به یک چشم‌اندازی از کار که می‌بینید، حواله می‌دهد. یک بحث مفهومی و نظری نیست که بگوییم حالا باید این را قبول کنیم و گوشه‌ی ذهنمان بگذاریم. دارد یک چیزی به شما نشان می‌دهد. اینجا است که تغییر نگاه پیش می‌آید. یعنی این بحث نظری و فکری و بحثی که می‌گوییم باید برای تغییر نگاه داشته باشیم، مقصود، چنین بحثی است که شهید آوینی مقابل ما گذاشته است نه بحثهای مرسوم که شما به شکل پژوهشی که مثلاً ده بار راجع به جهاد مطالعه کرده‌اند. ولی نتوانسته‌اند به ما چیزی از جهاد نشان بدهند! وقتی شما این متن را می‌خوانید، دقیقاً می‌بینید انگار همین طور است و قضیه از همین قرار است و انگار شما دارید آنجا را می‌بینید. وقتی که دیدید، هنگامی که می‌خواهید شروع به کار کنید، یک چشم‌اندازی برای کار

دارید. یعنی حواستان را جمع می‌کنید که این کاری که من دارم انجام می‌دهم، در نسبت با آن افق چه معنایی دارد؟ آیا این راه می‌تواند با این کاری که من دارم انجام می‌دهم، پیش برود یا نه؟ مدام بین آن چشم‌انداز و بین آن جایی که هستید، در رفت‌وآمد هستید. رفت‌وآمدی که با یک احساس وجودی و درونی آن را درک می‌کنید. به تعبیری یک پروا در وجود شما پیش می‌آید. یک پروایی که نه، این کار را نکن! ما در هیئت‌ها زیاد این طور کار می‌کنیم. در هیئت خیلی حواسمان جمع است که اینجا می‌خواهد چه فضایی بشود. مثلاً کفشها را واکس می‌زنیم یا سیستم صوتی را تنظیم می‌کنیم. اینها همه چیست؟ کسی این کار را انجام می‌دهد که افق کار مدنظر او باشد. درکی از این داشته باشد که در هیئت قرار است چه اتفاقی بیفتد! اما اگر این را بردارید و بگویید که می‌خواهید در هیئت یک مجموعه کار داشته باشید. یکی باید کفشها را واکس بزند، یکی باید پارچه نصب کند، یکی باید آشپزی کند و یکی باید چایی بدهد و به هر کدام یک مبلغی می‌دهیم. کدامیک از این کارها را حاضر هستیم انجام بدهیم؟ آنجا چرا این‌گونه است؟ چون همه متوجه هستند و دیده‌اند که باید چه اتفاقی در این هیئت بیفتد. حالا شما می‌خواهید یک کار جهادی راه بیندازید. باید متوجه باشید که چه کاری است و چکار باید انجام بدهیم که یک وقت سرنوشت ما مثل همان حالتی نشود که برویم یک تقسیم کاری مثل هیئت انجام بدهیم، بدون آن نگاهی که نسبت به هیئت داریم که آن وقت هیچ‌کس حاضر نیست آن کارها را انجام دهد.

اگر ما چشم‌انداز کار جهادی را به دست بیاوریم و ببینیم چه بوده است و چه قرار است بشود، در مسیر، پروایی پیش می‌آید که می‌توانیم آن فضا را ایجاد کنیم و آن وقت در آن فضا کار پیش می‌رود. از این جهت این بحث نظری به نوعی تحقق و عمل را در پی دارد. بحث فکری کردن، مقصود این نیست که یک بحثهای فکری می‌کنیم و بعد نقشه‌ای می‌کشیم و جلو می‌رویم! اینجا

بناست یک چشم اندازی نسبت به حرکت جهادی پیدا کنیم. وقتی این جهاد سازندگی را دیدیم و دیدیم که می خواهیم کجا برویم، دیگر بر این اساس می توانیم قدم برداریم. یعنی هر بار که به جهاد سازندگی نگاه می کنیم، یک پروایی در وجود ما شکل می گیرد و می دانیم که چه قدمی را چه زمانی باید برداریم. آیا این کار را این گونه انجام دهیم یا اصلاً انجام ندهیم؟ همه ی اینها آن چیزی است که یک دفعه در ما شکل می گیرد. یعنی انگار درک می کنیم چه راهی را باید برویم، کجا چه حرفی را باید بزنیم. این پروا در ما ایجاد می شود. امروزه آن چیزی که شاید ما کم داریم، این نظر انداختن است که ما به کجا می خواهیم برویم؟ مقصد و مطلوب ما چیست؟ مثل همان چیزی که حضرت امام در تذکرشان نسبت به نماز دارند. ما می گوییم مگر اینقدر لازم است که راجع به نماز فکر کنیم؟ به همین شکل نماز را می خوانیم دیگر! ثمره اش هم همین است که داریم می بینیم!

سؤال: چرا ما نمی توانیم جهاد سازندگی را در شکل های دیگر ببابوریم؟ اگر یک مقدار عقب تر نگاه کنیم، به مقوله کار توجه کنیم که در کتاب توسعه و مبانی تمدن غرب شهید آوینی هم می گویند. یک زمانی مثلاً یک پلی قرار است احداث شود، یک سری افراد در کنار هم جمع می شوند و می گویند می خواهیم پل را احداث کنیم. یک سری هم با تخصص این کار را انجام می دهند. ولی یک زمانی قرار است همان پل احداث شود اما به صورت جهاد سازندگی یا حتی آن قضیه مادر را که گفتید. اگر ما از این جهت نگاه کنیم که یک زمانی بحث تلاش کردن مطرح است، یعنی یک کاری انجام می دهیم که دغدغه مان است و می خواهیم آن را انجام دهیم و یک زمانی بحث جان کندن است که شهید آوینی هم می گوید که به این صورت ما می خواهیم یک کاری را انجام دهیم، تمام بشود و برویم! یعنی این کار را جدای از زندگی می بینیم. اگر ما این تفکر را داشته باشیم که این کار جزئی از زندگی باشد، برای نمونه می گوییم انسان می تواند کل شبانه روزش را عبادت کند. خواب عبادت بشود، غذا خوردن عبادت بشود، اگر در راستای یک

هدف والایی باشد. اگر کار را هم ما به همین صورت ببینیم که من می‌خواهم یک کاری را انجام بدهم و بعد از آن تقسیم مسئولیت انجام شود، این با آن که توانایی انسان‌ها دیده شود منافات ندارد؟ یعنی ما یک هدف داشته باشیم؟ نکته بعدی هم اینکه مگر هر انسان جدای از توانایی‌هایش است؟ اشاره کردید که ما باید انسان‌ها را داشته باشیم نه اینکه بخاطر توانایی‌هایشان آنها را بخواهیم. مگر یک شخص جدای از توانایی‌هایش شکل می‌گیرد؟

این که انسان جدای از توانایی‌هایش نیست، حرف درستی است، ولی ما یک نگاهی را در دنیای امروز داریم که این نگاه صرفاً به توانایی توجه دارد و در این نگاه وجود او نادیده گرفته می‌شود. نمی‌خواهیم بگوییم توانایی‌ها مهم نیست. مسئله این است که ما یک نگاهی پیدا کرده‌ایم که داریم صرفاً توانایی‌های یکدیگر را می‌بینیم. مراداتی که ما در دنیای امروز داریم، مراداتی است که به نوعی پیوندهای دوستی دیگر زیاد جدی نیست. چون شما می‌گویید من مثلاً می‌خواهم خانه بسازم یا درس بخوانم. در این درس خواندن چه کسی می‌تواند به من کمک کند؟ سراغ آن کسی می‌روم که می‌تواند به من کمک کند. دیگر اینکه یک زندگی برای این اساس داشته باشیم که ما همدیگر را پیدا کنیم، رفیق بشویم و بعد با همدیگر حرکت کنیم، چنین چیزی معنا ندارد. پیوندهایی که برای ما ایجاد می‌شود، این است که من با شما چکار دارم و شما با من چکار دارید.

سؤال: اگر این مراحل جابجا بشوند چه؟

اگر ما نسبت‌مان با همدیگر نسبتی بود که همدیگر را دیدیم، آن وقت انسان‌هایی که یکدیگر را می‌بینند، اهل ایثار و فداکاری می‌شوند. یعنی هر آنچه در توان دارند، برای همدیگر می‌گذارند. در عالم رفاقت وقتی برای دوست

شما مشکلی پیش می‌آید، نمی‌گویید که این کار از دست من برنمی‌آید. اصلاً دیگر نمی‌توانی بی‌تفاوت باشی. می‌گویی به هر نحوی شده، باید یک کاری انجام دهم. در این حالت وقتی شما این نسبت وجودی را برقرار می‌کنید و همدیگر را برای خودمان می‌خواهیم، اینجا اصلاً توانایی‌های مافوق تصور ایجاد می‌شود. پس در این حالت این‌طور نیست که توانایی‌ها کنار برود، بلکه افزایش هم پیدا می‌کند. اما اینجا آدم‌ها سراغ هم نرفتند که از مزایای یکدیگر استفاده کنند. این حادثه‌ی صدر اسلام را مدام نقل می‌کنند که می‌گویند یک جایی بود که افراد داشتند به شهادت می‌رسیدند، یک نفر آب را برای اولی آورد. ایشان گفت به بعدی بده و تا آخر رفت که آخری شهید شده بود و هرچه به عقب برگشت، دید همه شهید شده‌اند. این پیوندی که بین ایشان هست، اصلاً گویی خودش کنار رفته و آن هست؛ یعنی نه تنها من توانایی‌های او را نمی‌خواهم، بلکه خودش را می‌خواهم و هر آنچه دارم، به پای او می‌گذارم. اینجا یک عالم دیگری برپا می‌شود. همان چیزی که ما در دفاع مقدس داریم. پس مسئله ما کجاست؟ مسئله آنجاست که ما یک نگاهی داریم که صرفاً دارد به توانایی‌ها نگاه می‌کند. نگاهی محاسبه‌گرو بر اساس کمیات که انسان‌ها را در طبقه‌بندی‌های خاصی قرار می‌دهد و تمایزات روحی و کیفیشان را به تعبیر شهید آوینی در نظر نمی‌گیرد.

سؤال: پس یعنی یک وقت اتفاقی می‌افتد، ما افرادی با یک توانایی‌های خاصی داریم، این افراد را جمع می‌کنیم، می‌خواهیم با آنها کاری انجام دهیم. چیزی می‌شود که اکنون دارد اتفاق می‌افتد. یک زمانی این را برعکس انجام می‌دهیم. یک سری افراد می‌آیند که می‌خواهند یک کاری انجام بدهند و بعد توانایی‌هایشان شکوفا می‌شود و آن کار را انجام می‌دهند. به تعبیری که من برداشت کردم، این جهاد سازندگی می‌شود.

بله شاید بگوییم ما مثلاً وقتی از یک شهید جهاد سازندگی تحلیل می‌کنیم، چه می‌گوییم؟ می‌گوییم مهندس خوبی بود یا می‌گوییم ایشان آشکار شد که چه انسان بزرگی بود؟ آن کسی که به جهاد سازندگی می‌رود، وقتی که شهید می‌شود یا به اصطلاح شکوفا می‌شود، چه چیزی شکوفا شده است؟ انسانیت او شکوفا شده است. یعنی شما صرفاً نمی‌گویید که یک مهندس خوب پیدا کردم. شما که به مهندسی او نگاه نمی‌کنی؛ به آن وجود انسانی او می‌نگری و با آن مرتبط می‌شوی. جهاد سازندگی چیزی است که در دل آن، توانایی‌هایی هم از این‌ها بروز پیدا می‌کند. ولی آن چیزی که حقیقتاً از این‌ها بروز پیدا کرده است، خود وجودشان است. خودشان هستند که امروز برای ما راه نشان می‌دهند. خودشان یک چراغ شده‌اند. خودشان یک ستاره شده‌اند. ما اینجا نمی‌گوییم یک مهندس قوی داریم. این یک بستری است که انسان‌ها در آن پدید می‌آیند و وسیع می‌شوند، درعین حالی که سازندگی هست. پیام امام را به مناسبت تشکیل جهاد سازندگی خواندیم، امام آخر آن پیام می‌گفتند مثل همان زیارتی که می‌خواهید بروید، اینجا ثواب می‌برید. همان را اینجا درک می‌کنید. آنجا یک عمل عبادی است، مثلاً شما زیارت می‌روید. اینجا هم مثلاً دارید پیچ می‌بندید. می‌گویید اینجا نهایتاً چه پیش می‌آید؟ نه اینکه اینجا مثلاً ماشین ساختی! می‌گویید عین همان چیزی که در کعبه و کربلا پیش می‌آید که انسان با حقیقت روبه‌رو می‌شود، اینجا هم با حقیقت روبه‌رو می‌شود. پس درعین حالی که آن را دارد، اما همین کاری که به ظاهر هست، این کار باعث آزاد شدن انسان از قفس تن می‌شود.

■ رجوع به باطن این جهان برای تغییر نسبت و گشودن راه جهاد

سؤال: در بحث کار فکری باید به آن افقی که داریم در موردش صحبت می‌کنیم، نگاه کرد. اکنون مثلاً اگر ما بخواهیم بحث احیای جهاد سازندگی را

مطرح کنیم، یعنی یک عده‌ای باید روی همان بحث کار فکری تمرکز کنند و به یک افقی برسند. این افق و این نگاهی که نسبت به جهاد سازندگی داریم، یک سری سازوکار می‌خواهد، یک سری قوانین می‌خواهد. آیا باید قوانین جدیدی تعریف کنند؟ یعنی این بدیع و نو باشد؟ یا اینکه شاید بشود در قوانینی که اکنون هست و ما شاید داریم با نگاه غربی آنها را می‌نگریم، بتوان از این ساختار هم یک چیزی استخراج کرد؟

اگر بتوانیم از این ظاهرگرایی آزاد شویم و بتوانیم متوجه شویم که باید نگاهمان را تغییر دهیم، آن وقت در نسبت با نگاه‌های مختلف، می‌توانیم راه خودمان را پیش ببریم. آنجا دیگر وقتی ما متفتن به نگاه غربی نسبت به جهان شدیم، آن نگاه دیگر لزوماً یک ظاهر ندارد؛ بلکه ما آنچه که آنها هم دیده‌اند را یک بار دیگر می‌بینیم و آن وقت ممکن است ما چیز دیگری ببینیم. همانطور که برای شهید آوینی پیش می‌آید. یک سینما داریم که مثلاً در اروپا هست که عموم سینماگران ما از ظاهر آن سینما تقلید می‌کنند و می‌خواهند با آن ظاهر کنار بیایند و آن ظاهر را بیاورند. شهید آوینی ابتدا متوجه آن نگاهی می‌شود که در سینما هست. وقتی متوجه آن نگاه می‌شود، خود او دوباره به این سینما نگاه می‌کند و آن وقت در عین حالی که دارد از همین دوربین استفاده می‌کند، یک راه دیگری را در سینما باز می‌کند که آن مثلاً روایت فتح می‌شود. مشکل اینجاست که ما هنوز نمی‌توانیم از این ظاهرگرایی بیرون بیاییم. اگر از این ظاهرگرایی خارج شویم و متوجه نگاه بشویم، در نگاه می‌توانیم بهره ببریم از آنچه که در غرب هم هست، ولی خودمان باشیم. همان چیزی که خود شهید آوینی هست. بعدها اروپایی‌ها کارهای شهید آوینی را بررسی کرده‌اند و یک کتاب هم به نام روایت جنگ در دل جنگ هست. کسی که این کتاب را نوشته است، به دنبال این است که سینما در دنیا چه وضعیتی دارد؟ آیا یک راه‌های جدیدی در سینما باز شده است یا نه؟ از این

حیث به شهید آوینی هم توجه کرده است که فارغ از اینکه آوینی دفاع مقدس را گفته یا چیز دیگری گفته است، نسبت جدیدی با سینما برقرار کرده است. یعنی توانسته همان سینمایی که ما داریم، به یک نحوه دیگری ظاهر کند، یک ظاهر دیگری از آن باطن به ما نشان بدهد و از این جهت برای آن کسی که داشته آن را بررسی می‌کرده است، اهمیت داشته است. ما باید به این نقطه برسیم. آن چیزی هم که برای خود شهید آوینی نسبت به جهاد سازندگی هست، همین است. می‌گویند شما حواستان نیست آنچه که در این مهندسی اتفاق افتاده است، حتی در اروپا نیست. یعنی این یک نسبت جدیدی با آن ساختن است. حاصل این است که این‌ها یک نگاه دیگری به همان اساس ساختن داشتند. یعنی صرفاً ظواهر را برای ساختن تکرار نکردند. یک نگاه دیگری به خود آن خواستگاه ساختن داشتند. یک چشم‌اندازی پیدا کردند و خودشان بودند و این در آن نسبت مثلاً این پلی شده است که دارند اینجا می‌سازند یا این نحوه مهندسی که دارند، شده است. اگر بتوانیم باب این مراوده را برای خودمان بازکنیم، آنچه که در غرب هست را نیز به تعبیر شهید آوینی تصرف می‌کنیم. آوینی می‌گوید این کار را می‌شود در نسبت با دنیای جدید انجام داد، ولی تا زمانی که ما گرفتار ظاهرگرایی هستیم، ظاهر غرب را نمی‌توانیم. خودمان هم می‌خواهیم یک ظاهری بگذاریم که کارآمد نیست؛ ولی اگر آن رجوع اساسی را به باطن این جهان داشته باشیم، وقتی به آن توجه می‌کنیم، یک راهی برای خودمان پیدا می‌کنیم و آنجاست که به شهید آوینی هم دیگران نگاه می‌کنند نه به خاطر اینکه دفاع مقدس را گفته است، بلکه به این دلیل که توانسته یک راه جدیدی را در خود سینما باز کند و این برای ما هم شدنی است. این چیزی است که شهید آوینی به نوعی مقابل ما می‌گذارد.

زندگی جهادی

روایت سوم

■ از نگاه خدا دیدن

در متن کتاب زنده باد جهاد، آقای رضوی توصیفی دارد از کسانی که در جهاد سازندگی فعالیت داشته‌اند؛ در فعالیتهای نسبتاً وسیعی که ایشان داشته است، مثلاً آغازگر طرح اصلاح نژاد مرغ بومی و سرمایه‌گذاری‌هایی که در بخش کشاورزی شده است، یک توصیفی از آن شرایط و زندگی جهادی دارد که بخشی از آن را می‌خوانم و آن را پی می‌گیریم: «زندگی جهادی؛ جهاد سازندگی نظامی طراحی شده منطبق با مأموریت‌ها و آرمان‌های نظام جمهوری اسلامی بود. آرمانی که حاکی از خداخواهی کارگزاران حکومتی، ایثارگری و جانفشانی آنان در راه اسلام و انقلاب بود و در جهت رشد فکری و معنوی مردم و نجات آنان از فقر و استضعاف حرکت می‌کرد. لذا بچه‌های جهاد ابایی نداشتند که برای خدمت به مردم بر خود سخت بگیرند و برای دفاع از حقوق آنان در صورت لزوم با دیگر سازمانها درگیر شوند. نه اینکه بچه‌های جهاد چنین کارهایی را برای خوشایند مردم و راضی کردن آنها از خود انجام دهند، بلکه در اذهانشان می‌گذشت که خدا از آنان خواسته تا مردم را به چشم خانواده او ببینارند و تا جای ممکن در رفع حوائج آنها بکوشند.» یک روایت از امام صادق علیه‌السلام آورده‌اند که در واقع حدیث قدسی است: قال الله عزوجل: أَلَخَلِقُ عِيَالِي فَأَحَبُّهُمْ إِلَيَّ أَلَطْفُهُمْ بِهِمْ وَأَسْعَاهُمْ فِي حَوَائِجِهِمْ؛ بندگان عیال من هستند، پس محبوب‌ترین مردم نزد من کسانی هستند که نسبت به آنها مهربان‌تر باشند و در رفع حوائج آنها بیشتر کوشش کنند. «طرز فکری که موجب می‌شد تا اگر در مردم فقر مادی یا معنوی ببینند، آنها را مستضعف و نیازمند حمایت دانسته و با ملاحظت سعی در دستگیری آنان داشته باشند.»

وقتی می‌گوییم امام احیاگر اسلام بود و گویی ما را دوباره به آن سرآغاز اسلام برگرداند که ما توانستیم با آیات و روایات زندگی کنیم، یکی همین جا

آشکار می‌شود. این روایت را یک زمانی شما به عنوان مثلاً یک روایت اخلاقی می‌خوانید که خوب است ما به مردم کمک کنیم. این توصیفی که داشت، خلق، عیال من هستند و هرکسی که به این‌ها محبت و لطف کند، در واقع نسبت به من نزدیک‌تر است. یک زمانی این را به عنوان یک مسئله اخلاقی می‌گیریم، یعنی می‌گوییم خوب است ما مثلاً به فلانی کمک کنیم. یک زمانی هم می‌گوییم نه، اصلاً زندگی ما باید بر این مدار بچرخد. زندگی‌ای که در واقع اساسش بازکردن راه برای حرکت مردم و محرومین است. اینجا تفاوت آشکار می‌شود. یعنی شما اگر انقلاب و مثلاً پدیده‌ی جهاد را بگیرید، این روایت، یک روایت اخلاقی محسوب می‌شود و نهایتاً شما می‌گویید این یک کار مستحب است، چون نزد خدا محبوب است. دیگر اساس زندگی شما نخواهد شد. اینجا ایشان دارد توصیف می‌کند که ما یک مسیری را در زندگی جهادی داشتیم طی می‌کردیم که اساس این مسیر این روایت است که می‌گوید "الخلق عیالی" یعنی ما با چشم خدا به مردم نگاه می‌کردیم. خدا به بندگانش چطور نگاه می‌کند؟ ما هم به عنوان کسانی که انقلابی بودیم و جمهوری اسلامی تأسیس شده بود، نسبت‌مان با مردم نسبت از نگاه الهی بود، یعنی از چشم خدا نگاه می‌کردیم.

■ چشمی دیگر، نه از سر دلسوزی و ترحم

نگاه خدا به انسان از سر نیاز که نیست، یعنی وقتی خدا به بندگان خودش نگاه می‌کند، نمی‌بیند که آنها به چه درد من می‌خورند. وجود آنها و بودن آنها را می‌خواهد. اینجا می‌گوییم جهاد و زندگی جهادی بر اساس چنین نگاهی است. نگاهی که من وقتی کاری برای دیگری انجام می‌دهم یا از او کاری می‌خواهم، نه برای استفاده خودم و نه برای مصرف خودم است، بلکه

در چشم انداز و نگاهی دارم کار می‌کنم که خدا به آن انسان دارد نگاه می‌کند. گویی از جند الهی هستم که سراغ آن‌ها می‌روم و با آن نگاه و چشم انداز به آنها نگاه می‌کنم و اینجاست که می‌گویند سختی‌های این زندگی برایمان چیزی نبود.

اگر ما نتوانیم به این نگاه برسیم و نتوانیم با این چشم به مردم نگاه کنیم، عملاً کار جهاد میسر نیست. چون در آخر، شما در یک موازنه‌ای قرار می‌گیرید که گویی دارید زندگی خودتان را از دست می‌دهید یا دارید یک چیزهایی را مثلاً نادیده می‌گیرید. لذا بعد از یک مدتی برای انسان غیرقابل تحمل می‌شود. یعنی انسان می‌گوید این دو کار را برای فلانی انجام می‌دهم، ولی خودم هم هستم! اما وقتی شما در نگاه الهی و چشم الهی به جهان قرار می‌گیرید، دیگر یک نگاهی است که در آن اصلاً این خستگی و سست شدن دیگر معنا ندارد. خیلی وقتها شاید این کارها را انجام بدهیم، یعنی به کسی کمک بدهیم یا هر چیز دیگری مثلاً از سرترحم، کما اینکه در دنیا هم انجام می‌شود، یعنی در دنیا هم کارهای خیریه انجام می‌شود؛ تفاوت آن کارهای خیریه با کارهایی که جهاد سازندگی انجام می‌داده است، چه بود؟ آن خیریه از سرترحم و دلسوزی به کسی کمک می‌دهد، یک کاری انجام می‌دهد. یعنی یک مشکلی در وجود خودش پیش آمده و می‌خواهد آن را برطرف کند، مثلاً برای اینکه خیالش راحت شود، دارد کمک می‌کند. ولی این دارد می‌گوید ما یک چشم دیگری به دست آورده بودیم؛ ما جهان را به گونه‌ی دیگری می‌دیدیم. ما خلق را عیال الله می‌دیدیم. تا زمانی که نگاه انسان به پیرامون خودش عوض نشود، این صحبتها به نوعی تحمیل بر فرد می‌شود. مثل این است که شما در مورد گناهان فردی به آن توجه کنید، اگر حقیقت گناه فردی را ببینید که شما را از حق دور می‌کند، اینجا دروغ‌گفتن برای شما سخت می‌شود. ولی اگر با حقیقت آن روبه‌رو نشوید، به این معنا که آن گناه یک حجابی بین من و

خداست و این حجاب بودن آن را درک نکنید و نبینید، اینجا دروغ نگفتن خیلی سخت است؛ چون شما فکرتان مثل وقتی می شود که فرد می گوید من نماز می خوانم، این مقدار ثواب دارد و دروغ هم می گویم، این مقدار عقاب دارد، این ها را باهم کم و وجه می کنیم، ثوابش بیشتر می شود. متوجه حقیقت آن نیست. یک چشمی پیدا نکرده است که بد بودن دروغ را ببیند. دارد بر خودش تحمیل می کند که دروغ نگوید و غیبت نکند. تلاش نکرده است که یک چشمی باز کند تا با آن چشم حقیقت دروغ و غیبت را ببیند. اینجا هم در مسئله جهاد سازندگی همین طور است. اگر یک چشم دیگری نسبت به خلق باز نشود، کارهایی که برای مثلاً محرومین یا مردم انجام می دهیم، در نهایت تحمیل بر ما و فشار و سختی می شود و فقط سختی آن برای ما بازمی ماند و بعد از مدتی هم به این فکر می افتیم که چرا داریم این قدر به خودمان سخت می گیریم! به چه دردی می خورد؟ ولی زمانی که نگاهتان یک نگاه دیگری بشود و به چشم عیال الله به خلق نگاه کنید، دیگر این خستگی معنا ندارد. خستگی و سختی اینجا مثل بالا رفتن از کوه است. یعنی شما در کوهنوردی وقتی متوجه شوید قضیه از چه قرار است و دارید به قله صعود می کنید، دیگر آنجا سختی هم که می کشید، انگار روحتان آزادتر می شود. نه تنها فشار روحی بر شما وارد نمی شود، بلکه هر قدر که اینجا سختی می کشید، گویی آزادتر هم می شوید. تجربه ی دیگر آن، روزه گرفتن است. در روزه گرفتن وقتی شما دارید به زمان افطار می رسید، می گویند زمان ملاقات است. هر قدر که این فشار را بیشتر تحمل می کنید، شور و نشاط و شادابی بیشتری دارید در وجود خودتان احساس می کنید. اگر از روزه، حقیقت آن را درک کرده باشد و بخواهد یک چشم دیگری به روزه داشته باشد، صرفاً یک عملی نیست که بر او تکلیف شده است و فقط سختی آن عمل را درک کند.

در مسئله جهاد سازندگی اگر می خواهیم به اساس آن توجه کنیم، آن

اساس یک تغییر نگاه است. تغییر نگاه از آن نگاه منفعت‌گرایانه شخصی که ممکن است جایی خودش را در ترحم به محرومین و مردم بروز و ظهور دهد، کمکهایی که مثلاً خیریه‌های بزرگ در دنیا انجام می‌دهند که در آخر مثلاً می‌گویند احساس خوبی داریم؛ باید از این نگاه منفعت‌گرایانه بیرون بیاییم و به آن نگاه الهی به جهان برسیم. یعنی پدیده‌هایی را که با آن روبه‌رو می‌شویم، به عنوان یک پدیده‌ی الهی بتوانیم ببینیم نه اینکه حتی در ذهنمان باشد و بگوییم ما عقیده داریم که خلق عیال الله هستند. باز این هم فایده‌ای ندارد. شما اگر ببینی، می‌توانی حرکت کنی؛ ولی هر چقدر به خودت بقبولانی و مثلاً به شکل مفهومی بگویی دروغ بد است، غیبت بد است، این آخرش فایده‌ای ندارد. شما باید راهی را در پیش بگیری که حقیقت این دروغ و غیبت را ببینی. جهاد هم به همین معناست؛ یعنی جهاد زندگی، جهادی ناشی از یک تغییر نگاه است. آن کسی که وقت صرف نکند و نسبت خودش را با جهان و با انسانها در این نسبت قرار ندهد که "الخلق عیالی"، نمی‌تواند جهادی باشد. هرچند که ممکن است به محرومین کمک کند. کما اینکه گروه‌هایی که مثلاً همان اوایل انقلاب بودند که به محرومین کمک می‌کنند ولی در نهایت غرض‌ورزی سیاسی دارند. یعنی اینکه می‌خواهند مردم را جلب راه سیاسی خودشان کنند. اینها در آخر نتوانسته‌اند از آن نگاه الهی به انسان‌ها نگاه کنند. پس یکی از ماجراهای بسیار مهم، این تغییر نگاه است که ایشان هم به آن اشاره می‌کند.

«شاید امروز کمی عجیب باشد که فردی برای اینکه فلان روستا امکانات ندارد، گریه کند؛ اما بچه‌های جهاد به شدت از دیدن محرومیتها متأثر می‌شدند و بودند افرادی که خانه و ماشین خود را فروختند و تمکّنشان را در این راه قرار دادند. وقتی به جهاد یک دهستان می‌رفتیم، مشاهده می‌کردیم جوانی با شور و علاقه در حال کارکردن است. وقتی می‌پرسیدیم چرا در این

منطقه دورافتاده کار می‌کنی؟ پاسخ می‌داد امام فرموده است. نه به این سادگی که من می‌گویم و نه اینکه این حرف تنها لقه‌ی زبان او شده باشد، بلکه گویی ملائک نازل شده‌اند و این مسئله را مستقیماً به او گفته‌اند.»

بحث از یک ارتباط حضوری و وجودی با این ماجراست. یعنی یک راهی را باید طی کنیم که نسبتمان با جهان نسبتی است که گویی پای ملائکه هم در میان است. اگر نظری به آیات ابتدایی سوره انفال بیندازید، آنجا که راجع به جنگ بدر است، آنجا خدا می‌گوید ما ملائکه را نازل کردیم که قلوب این مؤمنین تثبیت شود و در قلب کفار رعب ایجاد کردیم. این حاصل یک نگاه است، نگاهی که در دنیای امروز معنایی ندارد. در واقع انسان‌ها با قلبشان زندگی نمی‌کنند، به این معنا که قلب ما به چه چیزی گواهی دارد و ما پای چه کاری ایستاده‌ایم. با قلبشان به جهان نگاه نمی‌کنند که ملائکه الهی بر قلب او نازل می‌شوند و راه حق را به او نشان می‌دهند. می‌گویند گویی این‌گونه بود. گویی ما با یک صحنه‌ای روبه‌رو بودیم که ملائکه الله بر قلب اینها نازل می‌شدند. ما یک تصویری از جهاد داریم که این خیلی بریده از این معارف است، یعنی اولاً شاید تغییر نگاه در آن مهم نباشد، بعد اینکه این افراد دارند با قلب خودشان حرکت می‌کنند، قلبی که در معرض انوار الهی است، در معرض نزول ملائکه الله است. اینکه امام می‌فرمایند اسلام رفت و بعد یک راهی را شروع می‌کنند که به انقلاب اسلامی منجر می‌شود و ما شاهد احیای اسلام هستیم، منظور از احیای اسلام چیست؟ یک وقت کسی می‌گوید همیشه همه نماز می‌خواندند! همه روزه می‌گرفتند! نه! احیای اسلام یعنی با این روایت بتوانید زندگی کنید و با این روایت یک چشمی برای دیدن جهان پیدا کنید. امام می‌گویند این اسلام دارد نابود می‌شود. اسلامی که یک نگاهی به جهان هست و خلق را عیال الله می‌بیند، این دارد از دست می‌رود، نه اینکه آداب اسلام دارد از بین می‌رود. بله بالطبع وقتی این نگاه نباشد، آداب اسلام

هم از بین می‌رود. اما آن چیزی که امام احیا کردند، همین تجربه‌هایی است که اینها در جهاد سازندگی دارند. یعنی تجربه نزل ملائکه الله، تجربه زندگی با ملائکه، تجربه‌ی درک این روایت و نگاه الهی پیدا کردن به جهان؛ این انقلاب اسلامی می‌شود. انقلاب اسلامی و احیای اسلام اینجاست. بازگشت این نگاه و مهیاشدن برای آن است.

حضرت امام تفسیر سوره حمد را در تلویزیون می‌گویند. برای چه این کار را می‌کنند؟ ما امروز می‌گوییم یک بحث عرفانی خاص است، اما برای چه ایشان دارند این را مقابل ملت ایران می‌گذارند؟ می‌خواهند بگویند تا زمانی که چنین چشمی در معارف پیدا نکنیم، نمی‌توانیم مناسبات را تغییر بدهیم. هر چند که همه شاید مشکلات را می‌بینیم، مسائل را می‌بینیم و نسبت به مسائل دغدغه‌مند هم هستیم. اگر آن نگاه را تغییر ندهیم و نتوانیم از نگاه الهی به جهان و انسان‌ها نگاه کنیم، وقتی در مواجهه عملی قرار می‌گیریم، خسته می‌شویم. به ما فشار می‌آید و فشار جانکاهی می‌آید که قابل تحمل نیست و به بهانه‌های مختلف از این راه بیرون می‌رویم. اما اگر آن نگاه را به دست بیاوریم، هر سختی و فشاری هم که پیش بیاید، برای ما یک گشودگی و وسعت بیشتر پیش می‌آورد و همین‌طور مدام در این مسیر حرکت می‌کنیم و این‌طور نیست که احساس سختی بکنیم. مثل لبخند زدن شهدا موقع شهادت است. خنده‌ی شهدا در زمان شهادت چیست؟ مگر درد نیست؟ مگر سختی نیست؟ آن همان رؤیت است. همان ملاقات و روبه‌رو شدن با حق است. اینها اینجا متوجه می‌شوند که این سختی هم راهی برای آزاد شدن است و همان سختی را که می‌کشند، اصلاً شاید به یک معنا آن را احساس نمی‌کنند. آن سختی که برای ما سختی است، گویی برای آنها گشودگی و وسعت جانشان است. باز همان چیزی که حضرت امام اشاره می‌کنند که این سازندگی کشور ثوابش مثل همان حج مستحبی است، مثل کربلا رفتن است. چطور آنجا آن

آدمها در آن وسعت جان حاضر می‌شوند؟ در این جهاد هم همین طور است. این ناشی از آن تغییر نگاهی است که پیش آمده است.

■ نگاهی بدون غرض‌ورزی

«جهاد اعتقاد داشت مردم بسترهای آماده‌ای هستند که اگر در فرد یا گروهی صداقت یا پاکی ببینند، دور آن جمع می‌شوند و این همان مسئله‌ای بود که در طول تاریخ در مورد روحانیت شیعه اتفاق افتاد و مردم گرد روحانیت جمع شدند. در حالیکه روحانیت نه تنها پولی به مردم نمی‌داد، بلکه حتی وجوهات شرعی آنها را هم می‌گرفت. پس چه چیزی باعث می‌شد مردم تا این حد به روحانیت علاقه مند باشند؟ تنها عامل این بود که مردم عمل به خیر، پاکی و ساده‌زیستی را در آنها می‌دیدند. مردم مشاهده می‌کردند که آنها پیش از آنکه به زندگی دنیوی خود اهمیت بدهند، به فکر خودسازی، خدمت به مردم و رشد فکری و معنوی آنها هستند.»

یک غفلتی که شاید بگوییم از درکمان از مردم داریم، همین جاست. ما شاید خیلی از وقتها به دنبال ظاهر سازی هستیم، یعنی می‌خواهیم یک کار خیلی خاصی انجام بدهیم که مردم ببینند. اما مردم با چه چیزی ما را می‌بینند؟ مردم با قلبشان ما را می‌بینند. آنچه که دارد می‌گوید ما آنجا پیش می‌رفتیم، چه بود؟ می‌گوید: «جهاد اعتقاد داشت مردم بسترهای آماده‌ای هستند که اگر در فرد یا گروهی صداقت یا پاکی ببینند، دور آن جمع می‌شوند.» یعنی می‌گوید حواستان باشد مردمی که مقابل شما هستند، حتی محروم باشند یا هزاران مسئله داشته باشند، اینها به این دلیل که شما رفتید مثلاً یک پولی به آنها بدهید یا یک کمکی به آنها بکنید، دور شما جمع نمی‌شوند. اشتباه نکنید. شما به شکلی به ماجرا نگاه نکنید که چون دارید کمک می‌کنید یا

پول می دهید، دور شما جمع می شوند. اینها یک قلب سالمی دارند که با این قلب سالم، آن صفا و صداقت و پاکی را می بینند. اینجا همان که گفتیم مثلاً جهاد سازندگی معبد می شود. اینجا اگر کسی بخواهد در جهاد سازندگی باشد و بخواهد مؤثر باشد، بیشتر از اینکه به دستانش نگاه کند، به قلبش نگاه می کند که آیا این قلب، قلب صاف و صادقی هست؟ آیا خالصانه دارد می رود یا نه؟ اینجا نماز شب و سجده ی طولانی هم برای او پیش می آید. چون متوجه می شود که یک راهی است که در این راه، اگر ناخالصی داشته باشی، مردم با تو کاری ندارند. یعنی اگر هزار کار هم برایشان انجام بدهی، تازه این مردم به شما معترض می شوند. برای نمونه فضای دولت سازندگی را فرض کنید، به یک معنا در دولت سازندگی هم خدمات زیادی انجام شد. اما چه چیزی در این میان گم شده بود که پیدا هم نبود؟ بالاخره شما به فلان شرکت، فلان نهاد، فلان آدم، می گویند که به شما پول می دهم مثلاً این برق را به در خانه اینها برسان. این مردم می گفتند ما چه چیزی اینجا می خواهیم؟ آیا مسئله ی آنها برق بود یا پاکی و صفا و صداقت؟ نه اینکه بگوییم اصلاً کاری انجام ندهیم! پدیده جهاد سازندگی پدیده ای است که هر دو را باهم همراه دارد و آن کسی که در جهاد سازندگی هست، بیشتر از اینکه به توانایی و تخصص خودش فکر کند، به این قلب پاکی که بین مردم می برد، باور دارد و تلاش می کند با این، مسئله را حل کند.

ما از سازندگی کشور یک تلقی مکانیکی داریم؛ یعنی وقتی می گوییم می خواهیم کشور را بسازیم، فکر می کنیم مثلاً یک ماشین است که در آن یک سری پیچ و مهره هست که هرکسی به هر شکلی ببندد، فرقی نمی کند. به همین دلیل به یک معنا ناتوان هم می شویم؛ در حالی که مسئله سازندگی کشور بیشتر از آن که یک مسئله سخت باشد، یک مسئله نرم است. در واقع اتحاد قلوب است. حضرت امام در منشور برادری تذکر می دهند؛ منشور برادری

حاصل نامه‌ای است که آقای انصاری در اختلافات مجمع روحانیت مبارز سر مسائل کشور به امام می‌نویسد که اینها یک سری اختلافاتی داشتند و این اختلافات بالا می‌گیرد. ایشان به امام نامه می‌زند که شما تکلیف را معلوم کنید و بالاخره یکی از این راه‌ها درست است. امام آنجا تذکر می‌دهند که اختلاف همیشه بوده و خوب است و باید هم باشد و آن چیزی که ما را در سازندگی کشور به نتیجه می‌رساند، تفکر، وحدت و برادری است. یعنی سازندگی کشور به این طرح‌های سختی که شما می‌دهید، نیست. منظور از طرح‌های سخت، سخت‌افزاری است و مسئله به تعبیری مکانیکی نیست. مسئله این است که شما چه حیاتی را تدارک می‌بینید؟ چه حیاتی را می‌خواهید بین مردم ببرید؟ این حیات با تفکر و با وحدت و برادری می‌شود. نکته‌ی اصلی اینجا همین است که نگاه فردی که آن میان در جهاد دارد کار می‌کند، چیست؟ می‌گوید این مردم حول این صفا و پاکی ما می‌آمدند. نمی‌خواهد ادعا کند که ما خیلی پاک هستیم؛ می‌گوید ما تلاش می‌کردیم که این‌گونه بین مردم باشیم: «جهاد نیز در همین مسیر حرکت می‌کرد و به همین دلیل در قلوب مردم جای گرفته بود. درحالی‌که سازمانهای دیگر در قلب دولت جای گرفته بودند. جهاد به دنبال مردم بود و سازمانهای دیگر به دنبال سازمان برنامه و بودجه بودند.» دارد می‌گوید آن زمان ما داشتیم چه چیزی را می‌دیدیم؟ یک عده‌ای فقط در تعامل با نهاد بالادستی بودند، ما بین مردم می‌رفتیم و مسئله را آنجا می‌دیدیم. جلب قلوب مردم را برای حرکت می‌دیدیم. «جهاد، قدرت را در ظرفیت وجودی مردم می‌دید و آنها قدرت را در بودجه و امکانات بیشتر می‌دیدند. به همین دلیل در موارد بسیاری هزینه‌ی کارهایی که جهاد انجام می‌داد، توسط مردم تأمین می‌شد. حال یا خیرین کمک می‌کردند و یا مردم عادی منطقه به دلیل اعتماد و پیوند خوبی که با جهاد داشتند،

این پول را می‌پرداختند و در آبادانی محل زندگی خود مشارکت می‌کردند.» می‌گویند اصلاً پول را هم خود مردم داشتند. خود مردم همه چیز داشتند. «تفاوت جهاد با سایر نهادها این بود که مردم را وارد صحنه کرده و امکانات لازم را از میان جریان عمومی مردم خلق می‌کرد، نه اینکه منتظر بماند دولت یا مجلس چیزی را تصویب کنند و بعد به انتظار رسیدن بودجه و آیین نامه‌های آن بنشینند. جهاد به میان مردم می‌رفت و به کمک آنها نیازها را می‌شناخت و باز به کمک آنها مسائل را حل می‌کرد. هنر جهاد، توانمند کردن مردم بود. جهاد اعتقاد داشت اگر بتوانیم مردم را آموزش دهیم، آنها را توانمند کنیم و صحنه‌ی اصلی را به آنان بسپاریم، موفق می‌شویم. تنها هنر ما باید به رسمیت شناختن مردم باشد و بدانیم که آنها نه مشکل، بلکه خود بخشی از راه حل هستند. برای مثال آن زمان که وزارت کشور باور و توان تشکیل شوراهای روستایی را نداشت، جهاد سازندگی شوراهای روستایی را با توان خاصی تشکیل داد. نه اینکه فقط تشکیل داد، بلکه فرقی با نهادهای دیگری که بعدها مسئول امور شوراهای روستایی شدند، این بود که آنها را آموزش داد که چگونه برای منطقه خود برنامه‌ریزی کنند و چگونه امور را پیگیری کنند.» مسئله این است که مردم روی دست دولت نمانده‌اند، مردم خودشان راه حل هستند و دارد می‌گوید دو تلقی و نگاه بود.

ما اگر امروز می‌خواهیم کاری مثل کار جهاد سازندگی بکنیم، یک زمانی ظواهر کار آنها را می‌بینیم که چه می‌کردند و یک زمانی نگاه آنها را می‌بینیم. می‌گوییم این جایی که موفق بوده است، ماجرایش در آن نگاه متفاوتش است، نگاه متفاوت به مردم، جهاد را متمایز می‌کند هم از ادارات و سازمانهای دولتی، هم خیرین به معنای عمومش که همه می‌خواهند کمک کنند، ولی اینها ماجرایشان یک نگاه دیگری به انسان است. تفاوت آن چیزی که کاری می‌کند، با جهاد سازندگی چیست؟ مردم چه چیزی را درک می‌کنند؟ مردم

منتظر چه هستند؟ آیا صرفاً منتظر این لوله آب یا سیم برق هستند که به آنها برسد؟ منتظر یک نگاه هستند؛ یعنی کسی بتواند درست به آنها نگاه کند. ما امروز دنبال این هستیم که یک کسی آن نگاه پاک و معصومانه را نسبت به ما داشته باشد، یعنی بدون غرض ورزی با ما روبه رو بشود، نه صرفاً به خاطر امکاناتی که داریم یا نیازهایی که داریم؛ یعنی حتی آنجایی که کسی بر اساس نیازی که داریم، سراغ ما می‌آید و قصد کمک به ما را دارد، حاضر نیستیم آن کمک را قبول کنیم، چون می‌گوییم ما که نیازی به تو نداریم. آن نگاهی که بتواند وجود افراد را ببیند، خود این افراد را فارغ از آن نیازها و توانایی‌ها ببیند، به دنبال آن هستیم. در جهاد این متولد شده است و وسعت هم پیدا کرده است. یعنی یک زمانی می‌گویی این حرفها خوب است ولی شدنی نیست، ولی این حرفهایی است که شده و به نتایجی رسیده و اگر آن برهه‌ی جهاد سازندگی را با سایر برهه‌ها نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که یک نقطه‌ی طلایی در انقلاب مثلاً در عرصه‌ی جهاد سازندگی داریم.

■ فضای کار جهادی آیین‌نامه‌ای نیست

«در جهاد، معنای زندگی را در چیزی فراتر از لذایذ مادی جستجو می‌کردیم. لذتی که از کار می‌بردیم، به نحوی بود که تفاوتی میان شب و روزمان را حس نمی‌کردیم. گاهی جلساتمان تا نزدیک نماز صبح طول می‌کشید. صبح چند ساعتی می‌خوابیدیم و بعد کار را از سر می‌گرفتیم. من یکبار روزنامه‌ای را به خانه آورده بودم که در آن فردی می‌گفت ما خود را وقف مردم کرده‌ایم و روزی شانزده ساعت کار می‌کنیم. همسرم با تعجب می‌گفت این چه می‌گوید؟ شانزده ساعت که زمان زیادی نیست. فضای کار بین جهاد و سایر سازمانها از زمین تا آسمان تفاوت می‌کرد و عموم جهادی‌ها نیز این شرایط را با جان و

دل پذیرفته بودند. هیچ توقع مالی اعم از پاداش یا اضافه‌کاری هم نداشتیم، بلکه پاداش خود را در جای دیگری می‌دیدیم. شدت خالصانه بودن فعالیت بچه‌های جهاد به حدی بود که با ابلاغ اولین آیین‌نامه حقوقی به برخی از آنان آنقدر سخت‌گذشت که باور آن امروز سخت است. گاهی می‌شد بچه‌های جهاد تا روزهای متمادی بچه‌هایشان را نمی‌دیدند. برخی در مراسم خواستگاری به شوخی یا جدی می‌گفتند ما یک زن دیگر هم داریم که جهاد است.»

در همین نکته‌ای که گفتند، یک پیوندی با این مسئله پیدا شده است که پیوندی از سرمحبت است. پیوند قلبی است و چنین نسبتی پیش آمده است که این نسبت به تعبیری بیشتر یک رخداد است تا اینکه یک امر برنامه‌ریزی شده باشد. ما وقتی به سوی انجام یک کاری می‌رویم، با مسامحه بگوییم، با دو نحوه پیش می‌رویم؛ یک نحوه‌ای هست که ما یک تصویری را مشخص می‌کنیم و از انتها شروع می‌کنیم برای آن برنامه‌ریزی کنیم و به عقب می‌آییم تا نقطه‌اکنونمان مشخص شود و بعد گام‌هایی که داریم، پیش ببریم. یک شکلی از کار هم هست که یک همراهی بین افرادی پیش می‌آید و در این همراهی نتیجه فوق‌تصور ظاهر می‌شود؛ یعنی ما به شکلی در کنار همدیگر قرار می‌گیریم و منتظر آن امری می‌شویم که پیش می‌آید و آن را انجام می‌دهیم. اینجا مسئله فوق‌تصور ما انجام می‌شود. در جهاد چنین نسبتی هست؛ یعنی آدمها در آن پیوند قلبی که دارند، با همدیگر همراه می‌شوند. در این همراهی کارهایی فوق‌تصور انجام می‌شود، نه اینکه یک نقطه‌ای را برای عمل کردن ببینند و برنامه‌ریزی شده هرکسی را یک گوشه‌ای بگذارند تا به آن نتیجه‌ای برسند که می‌خواهند. لذا وقتی به خود فضای جهاد نگاه می‌کنید، این قصه‌ی همدلی، همراهی و پیوند خوردن آدمها با همدیگر برای آن خیلی مهم است. لذا می‌گویید ما انگار یک زن دیگری هم داریم که اسم آن جهاد است. ما اینجا به یک راهی دل داده‌ایم و در جهاد فقط کار به معنای

مرسوم آن نمی‌کنیم. اگر بخواهیم در جهاد باشیم، باید تمام وجودمان را در جهاد بگذاریم و فقط این نیست که ذهنمان درگیر بشود یا دستمان درگیر شود. اینجا ماجرا این است که ما به این راه دل داده‌ایم و در این دلدادگی است که فوق تصور کارهایی به دستمان این‌ها انجام می‌شود. اینجا هم هست که می‌گوید آن ابلاغ اولین آیین‌نامه حقوقی برای ما سخت بود. مثل اینکه کسی از فردا بگوید یک آیین‌نامه‌ای برای زندگی خانوادگی تعیین کنیم که وظایف هرکسی را در خانواده مشخص کرده باشد. اصلاً این دیگر خانواده نیست و هر اسم دیگری می‌توانید روی آن بگذارید. اگر کسی بیاید در خانواده یک آیین‌نامه‌ای وضع کند، انگار همان لحظه آن را نابود کرده است و اینها چنین درکی از این ماجرا داشتند.

■ طمع ملک لایبلی، خارج شدن از زندگی جهادی را در پی دارد...

حال وارد یک قسمتی می‌شویم که حالتی نقادانه دارد: «البته این مقدار کار و غفلت از سایر وظایف نسبت به خود و خانواده با توصیه‌های اسلام نمی‌خواند. این عدم رعایت تعادل میان زندگی شخصی و خدمت به مردم یکی از آسیب‌های جهاد بود. تقریباً همه ذهن بچه‌های جهاد، خدمت شده بود. کار جهاد هم با کار نظامی فرق می‌کرد. پس از جنگ، عموم فعالیت‌های نظامی در چند ساعت آموزش و یا نهایتاً مانور خلاصه می‌شد. اما شرایط کار اجرایی در جهاد به گونه‌ای دیگر بود. شاید این رفتار برای دوران مجردی خیلی آسیبی نداشت. اما وقتی پای خانواده به میان می‌آمد، این آسیبه‌ها مترتب می‌شد. یکبار نماینده‌ی ولی فقیه در جهاد استان فارس به ما گفت زمینی بگیرید و برای بچه‌های جهاد خانه‌ای بسازید. ما به این پیشنهاد توجهی نشان ندادیم. اما ایشان که تجربه‌ی بیشتری داشت، گفت یک روزی به حرف من خواهید

رسید. در طول این سالها سایر سازمانها برای مسکن، خدمات درمانی و سایر نیازهای نیروهایشان کارهایی کرده بودند، اما مسئولین جهاد نه عمداً بلکه آنقدر غرق کار و خدمت بودند که از نیروهای خود غافل شدند. لذا زمانی رسید که نیروهای جهاد چشم باز کردند و دیدند که از نظر زندگی و معیشت از دیگران عقب افتادند. در واقع علی‌رغم اینکه روحیه بچه‌های جهاد و مسیری که در آن حرکت می‌کردند، روحیه‌ای فداکارانه و مسیری درست بود، اما خالی از افراط و تفریط نبود. بالین حال پس از جنگ به مرور حال و هوای برخی مردم و مسئولین دستخوش تغییراتی شد. اگر در ابتدای انقلاب و دوران جنگ تفکر غالب این بود که هرچه داریم، فدای انقلاب کنیم، اما آرام آرام خوب زندگی کردن، مسئله‌ی اصلی شد. البته بچه‌های جهاد نمی‌گفتند بد زندگی کنیم، اما آرامش و معنای زندگی را در جهاد برای خدا می‌دیدند و لذتی را که از کار جهادی می‌بردند، در هیچ‌کجا به دست نمی‌آوردند؛ به‌گونه‌ای که به‌شخصه آرام‌ترین و شیرین‌ترین دوران زندگی خود را در دهه‌ی اول انقلاب و پس از آن در جهاد کردستان می‌دانم. در حالی که با انکارگفتمان انقلاب و تغییر معنای زندگی به شرایطی رسیدیم که برخی از مردم و مسئولین سخت درگیر حصول مال و مقام شده و تفریح و لذت جویی را اولویت اول خود ساخته‌اند اما همواره در هاله‌ای از دغدغه و یأس و نگرانی زندگی می‌کنند.»

جهاد یک معنای زندگی است و می‌گوید این تغییر معناست که ما را یک جای دیگر برد. اگر در فکر کار جهادی هستید، مراقب چه چیزی می‌خواهید باشید؟ اگر می‌خواهیم جهاد سازندگی به ما برگردد، باید تلاش کنیم یک نگاه دیگری پدید بیاید. با این چشمی که اکنون داریم، نمی‌توانیم جهاد سازندگی را داشته باشیم. حالا قسمت آخر در پاورقی یک بیاناتی از حضرت آقا هم هست که در دیدار فرماندهان گردانهای عاشورای نیروهای مقاومت بسیج سال ۷۱ فرموده‌اند: «عده‌ای سازندگی را با مادی‌گرایی اشتباه گرفته‌اند. سازندگی

چیزی است، مادی‌گری چیز دیگری است. سازندگی یعنی کشور آباد شود و طبقات محروم به نوایی برسند. سازندگی همان کاری بود که علی بن ابی طالب علیه السلام می‌کرد. آن بزرگوار با دست خودش نخلستان آباد می‌کرد. زمین احیا می‌کرد. درخت می‌کاشت. چاه می‌کنند و آبیاری می‌کرد. این سازندگی است. دنیا طلبی و ماده طلبی کاری است که عیدالله بن زیاد و یزید می‌کردند. چه وقت آنها چیزی را به وجود می‌آوردند و می‌ساختند؟ آنها فانی می‌کردند. می‌خوردند و تجملات را زیاد می‌کردند. این دو را نباید باهم اشتباه گرفت. امروز یک عده به نام سازندگی، خودشان را غرق در پول و دنیا و ماده پرستی می‌کنند. آیا این سازندگی است؟»

دنیا طلبی، اینجا به چه معناست؟ به این معنا که قلبت کجاست؟ از این سازندگی چه می‌خواهی؟ می‌گویند با دنیا طلبی نمی‌شود سازندگی داشت. نمی‌شود ساخت. می‌شود فقط نابود کرد. گویی جهاد موفق شده بود از این دنیا طلبی و مادی‌گرایی عبور کند. در یک اشتباهی دو امر مشابهی کنار هم دیگر قرار گرفتند و جای اینها با همدیگر عوض شده است. یعنی همین نکته‌ای که ایشان می‌گفت که ما گویی به زندگی خودمان توجه نداشته‌ایم، باید آنها هم زندگی می‌کردند و بعد در ادامه، خودش یک نکته‌ی دیگر هم می‌گوید، اینکه وقتی اکنون به کل زندگی‌ام نگاه می‌کنم، آخرش من که می‌گفتم ما حواسمان به زندگی خودمان نبود، می‌گوید بهترین برهه‌ی زندگی من همان مقطع بود. یعنی همان نقطه‌ای که به ظاهر ما به خانواده رسیدگی نمی‌کردیم یا آن عرف شرایط روزمره را برای خانواده مان رعایت نمی‌کردیم و بعد رفتیم رعایت کردیم، ولی می‌بینیم آنقدر که آن زمان برای خانواده مان بودیم و اثرگذار بودیم و زندگی خوشی وجود داشت، انگار بعد آن نیست. البته ایشان ابتدای آن را به عنوان یک آسیب می‌گوید، ولی در آخر خودش هم گویی در آن مانده است که پس چه بود!؟

ما می‌خواستیم زندگیمان درست بشود، یک مقدار متناسب بشود، بعد همین تناسب ما را به جای دیگری کشاند. اصلاً حال و هوای ما را تغییر داد.

در مورد این تشریفی که علی بن مهزیار خدمت امام زمان علیه‌السلام دارد، می‌گوید آن قسمت آخر یاد خانواده افتادم، بعد دیگر حضرت گفتند بلند شو برو! یعنی همان جایی که من توجهم جلب شد به اینکه زن و زندگی دارم، دیگر همان جا گرفتار می‌شود. اینجا ماجرا یک توجه است. آدم علیه‌السلام در بهشت است. خدا هم به او گفته است که سراغ شجره نرو، ولی شیطان به او می‌گوید که می‌خواهی در این بهشت جاودان باشی و خلود پیدا کنی یا مُلک لایلی داشته باشی؟ یعنی ملکی که هیچ بلایی به آن نرسد. گویی در وجود بشر چنین چیزی هست. یعنی ذاتی بشر این است که آیا می‌شود یک ملکی داشته باشیم که هیچ بلایی به آن نرسد؟! یعنی می‌شود من یک جهادی داشته باشم که هیچ بلایی به این جهاد نرسد؟! شیطان می‌گوید حالا سراغ این شجره برو! یعنی همان آدمی که در بهشت در مقام رؤیت حق قرار دارد، دلواپس بلایی می‌شود که به او می‌رسد. می‌گوید نکنند به این ملکی که دارم، یک بلایی برسد! همان چیزی که آنجا فکر می‌کند، او را به شجره نزدیک می‌کند. گویا می‌شود در مورد جهاد هم گفت: انگار چنین چیزی در توجه انسان‌ها پیش آمده است.

عده‌ای مسئله‌ی مثلاً جهاد سازندگی را می‌گویند این آدم اشتباه کرد یا آن آدم اشتباه کرد که منحل شد. یک زمانی هم هست که ما باید متوجه باشیم یک انسانی هستیم که این انسان اگر به آن قصه‌ی آدمیت وقوف پیدا نکند، به اینکه چرا خدا در قرآن قصه‌ی آدم را می‌گوید؟ چرا این قصه را مقابل ما گذاشته‌اند؟ این معارف الهیه‌ای که در قرآن برای ما آمده است، راه عبور از این مسائل را به ما می‌دهد. ما چقدر توانسته‌ایم در این فضاهایی مثل جهاد سازندگی با رجوع به معارفمان ببینیم آنچه دارد پیش می‌آید! یعنی یک توجه بالاتری پیدا کنیم. اینکه حضرت امام تفسیر سوره حمد را در تلویزیون می‌گویند، گویی می‌خواهند

یک افقی مقابل ما برای یک درک بالاتر بگذارند تا این راه به ثمره نهایی برسد و در راه طمع ملک لایبلی نکنی.

شهید آوینی در کتاب توسعه و مبانی تمدن غرب، وقتی بحث توسعه را مطرح می‌کند، توسعه را به نوعی همین ملک لایبلی می‌داند. می‌گوید معنای توسعه و طلب توسعه این است که یک جامعه‌ای می‌خواهیم بسازیم که در این جامعه بیماری نیست، مرگ نیست، به هیچ‌کسی صدمه‌ای نمی‌خورد. می‌گوید این تصور امروز در یک چیزی به نام توسعه برای ما جمع شده است. یعنی وقتی می‌گوییم دنبال توسعه هستیم، انگار که ملک لایبلی می‌خواهیم. آوینی در آن مقطع خیلی تلاش کرده است که بگوید این چیزی که شما الان دارید می‌گویید که می‌خواهید یک زندگی بهتری داشته باشید، این زندگی بهتر، ملک لایبلی است و الا جهاد سازندگی مگر نرفته بود تا مثلاً به فلان روستا برق برساند؟ رفته بود یک زندگی ببرد، یعنی دارد یک چیزی پیش می‌آید. یک زندگی‌ای دارد در پناه این نگاه شکل می‌گیرد. اما مشکل این است که از یک جایی به جای اینکه به افق حقیقت نگاه کنید، توجهتان به مشکلاتش جلب می‌شود یا بگوییم همان است که «الشَّيْطَانُ يَعِدُكُمُ الْفَقْرَ»، یعنی وعده‌ی شیطان در راستای اینکه هیچ چیز نمی‌شوی!

«نمایندهٔ ولایت فقیه در جهاد استان فارس به ما گفت زمینی بگیرید و برای بچه‌های جهاد خانه‌ای بسازید. ما به این پیشنهاد توجهی نشان ندادیم اما ایشان که تجربهٔ بیشتری داشت، گفت یک روزی به حرف من خواهید رسید.» بحث این است که این یک امر ذاتی است، یعنی ممکن است خود ما به خودمان گفته باشیم که فردا همه کارشان درست می‌شود! این نظامی‌ها که سرکار خودشان می‌روند، هفته‌ای چند ساعت آموزش نظامی را می‌گذرانند. ما جهادی‌ها هستیم که هیچ چیزی نداریم و ما از دست می‌رویم! پس یک کاری نکنیم که باشیم؛ همین طمع ملک لایبلی است. باز عرض می‌کنم اگر ما به

این‌ها به عنوان یک نکته‌ی اخلاقی توجه کنیم، مسئله‌مان حل نمی‌شود. چون بالاخره ما خودمان در این موقعیت قرار می‌گیریم و بعد در نهایت می‌گوییم حالا زندگی‌مان چه می‌شود؟ همه چیز نابود شد و چیزی اکنون نداریم! آنهايي که با ما بودند، اکنون این همه اعتبار دارند. اما اگر به عنوان یک نگاه باشد، مثل همان روزه‌ای که انسان می‌گیرد، هر قدر که پیش می‌رود، شوقش به این کار بیشتر می‌شود. شوقش به روزه بیشتر می‌شود، چون یک گشودگی در وجود خودش احساس می‌کند. این هم همین حالت می‌شود؛ یعنی این می‌تواند راه را ادامه بدهد، نه اینکه افسوس بخورد که حالا چهل روز غذا نخوردیم، بقیه غذا خوردند! آنها بزرگتر از ما می‌شوند!

احیای جهاد سازندگی به نوعی احیای همین معارف است. به تعبیری احیای اسلام است. یعنی اگر ما نتوانیم در آن نگاهی که قرآن، روایات و حکمت به ما می‌دهد، حاضر بشویم، نهایتاً مثل یک خیّری هستیم که مدتی را می‌گذرانند برای اینکه به مردم کمک کنند، ولی بعد در فشار زندگی خودش از آن جدا می‌شود. قصدمان یک تذکرات در خلال این بحثها است. باز این موضوعی که عرض کردیم، دیدن خانواده اینجا دارد یک اشکال ایجاد می‌کند، به این معنا نیست که نادیده گرفتن خانواده کار درستی است. آقا همین چند سال پیش تذکری به طلبه‌ها دادند. ظاهراً گفته بودند که طلبه‌ها باید تا شب در مدرسه باشند و درس بخوانند که آقا گفتند پس خانواده‌هایشان چه؟! بعد آنجا اشاره می‌کنند ما یک زمانی را داشتیم که حتی شبها به خانه نمی‌رفتیم، ولی آن یک زمانی بود و مشخصات خودش را داشت. گاه می‌گوییم همین که به خانواده‌هایمان اهمیت ندهیم، کار درست می‌شود. همین که همه چیز را زیر پا بگذاریم، رفاقت و همسر و پدر و مادر را زیر پا بگذاریم، دیگر حتماً جهادی می‌شود. این دیدن ظاهر ماجراست. آنها به شکل و نحوی بودند که حتی اگر در خانه نبودند، ولی بودند. شهید حججی به پسرش می‌گوید من همیشه با شما هستم. گویی می‌گوید

من برای اینکه با تو باشم، رفتم. یعنی این طور است که یک درکی از این جهان دارد، یک نگاهی دارد نسبت به آنچه که بر این جهان می‌گذرد که بودنش با بچه و همسرش را در این نحوه از رفتن می‌بیند. یعنی آن جهادی که آن زمان هست و همه کسانی که آن زمان را درک کرده باشند و پدرانشان در این فضا بودند، علی‌رغم اینکه شاید پدرانشان را ندیده‌اند و سختی‌هایی از این بابت کشیده‌اند، ولی همین را تصدیق می‌کنند و می‌گویند زندگی آن موقع معنایی داشت که بعد از آن دیگر نداشت. ما شرایطی را تجربه کردیم که در آن شرایط احساس وجود پدر بود، یعنی گویی واقعاً پدر بود نه اینکه نباشد. در دوره‌ی امروز این حال و این نگاه در ما نیست و یک ظاهری را فقط از آن می‌آوریم که آن ظاهر مثلاً بی‌اعتنایی به خانواده و اطرافیان شده ولی اساسش نیست.

سؤال: چطور می‌شود به این نگاه ارزشمند به مردم رسید؟ شاید صرفاً نشود مردمی که در اردوهای جهادی با آنها هستیم، تعریف کرد. چطور به این نگاه می‌شود رسید؟ و بعد این که گاهی در فعالیت‌هایی که انجام می‌شود، ناخودآگاه آن احساس ترحم یا احساس شادی بعد از این واقعه کمک‌رسانی روی افرادی که در منطقه حضور دارند یا دارند فعالیت می‌کنند، منتقل می‌شود. چطور می‌شود با این احساس مبارزه کرد یا اینکه این احساس را جهت‌دهی‌ی‌الله داد؟

سؤال: آیا قائل به این افراط و تفریط هستیم یا نه؟ یعنی یک‌سری صحبت‌ها می‌کنیم که در یک زمانی نیاز است این کارها صورت بگیرد و افراد جهادی کار کنند و خانواده‌شان در اولویت نباشد، این مقطع مشخص نیست. شاید افراد هم نتوانند درست تشخیص بدهند و باعث می‌شود که خیلی از افرادی که دارند اکنون کار انجام می‌دهند، همان نگاه اشتباه، یعنی همان بی‌اعتنایی به خانواده را داشته باشند.

سؤال: ما در یک نگاهی هستیم که داریم پیش می‌رویم. اولاً اینکه چطور به آن

نگاه برسیم؟ آیا نیاز است که یک تقویت بنیه شکل بگیرد و بعد وارد کار بشویم؟ یا اینکه قرار است کار کنیم، یک تجربه‌ای کسب کنیم و احساسی به ما دست بدهد، بعد بفهمیم که کار برای خدا یعنی چه؟ برای به دست آوردن آن نگاه باید ابتدا تقویت بنیه صورت بگیرد؟ باید چگونه باشد که این از پایه چیده شود؟

جالب است که این متن خیلی صادقانه نوشته شده است؛ به معنی اینکه فرد چیزی در نظرش نبوده است که بخواهد آن را در خلال خاطرات انتقال بدهد. بعد از مطالعه‌ی این متن می‌شود پی برد که آرام خود این فرد و این فضا هم شاهد تحولاتی است که دارد رخ می‌دهد. یعنی در تجربیات شخصی او هم این اتفاقات پیش آمده است. حتی آن جایی هم که به او تذکر نمی‌دهد، تا حدودی این تغییر حال در سخنش پیدا است.

یک امر ذاتی دارد پیش می‌آید. ایشان می‌گویند من نمی‌توانم منکر شوم که برای خودم یک چیز دیگری داشت پیش می‌آمد. همان مستی و سکر است که شهید آوینی می‌گوید که انگار یک چیزی پیش آمده است که شما دیگر توجهی به امور دیگر ندارید. «و سقاهم ربه‌م شراباً طهوراً»، این توصیفی برای مقام اهل بیت علیهم السلام است. در سوره‌ی «انسان» قضیه از اینجا شروع می‌شود که مسکین و اسیر و یتیم می‌آیند، اهل بیت علیهم السلام افطارشان را آن سه روز به اینها می‌دهند. بعد قرآن در چند آیه توصیفات برای اهل بیت علیهم السلام دارد که توصیف آخر «و سقاهم ربه‌م شراباً طهوراً» است. خدا به آنها شراب طهوری را نوشاند؛ یعنی یک مستی برای آنها پیش آمد که دیگر هیچ چیز نمی‌دیدند. گرسنگی هم ندیدند و از همه چیز پاک شدند. می‌توان در فراز و فرود سوره‌ی انسان بحث کرد که گویی همین جاست که ما یک دفعه این مستی را از دست می‌دهیم. همان سگری که شهید آوینی هم می‌گوید.

سؤال: این نشان نمی‌دهد که آن نگاه الهی نبوده است؟

■ جهاد، راهی که در قلب پیش می‌آید...

نکته این است که اینجا پای قلب و وجود انسان در میان است. قلب یعنی قلب شدن، تغییر کردن. تا زمانی که داریم با ذهنمان کار می‌کنیم، می‌توانید در ذهن همه چیز را به خاطر بسپارید و آن را از دست ندهید. می‌توان همه براهین توحیدی را در گوشه ذهن گذاشت و آن را حفظ کرد. ماجرا این است که این راهی که در جهاد سازندگی پیش آمده است، یک راه ذهنی و مفهومی نیست. راهی است که در قلب پیش آمده است و این قلب در معرض همین تغییر است. در روایتی که به «یابن جندب» معروف است، امام صادق علیه السلام می‌فرماید که مراقب قلب خودت باش؛ گویی قلب مثل یک تکه ای است که در چنگال یک پرنده ای در حال پرواز است؛ یعنی انگار هم دارد پرواز می‌کند، هم هر آن ممکن است بیفتد. یعنی چه حالی داریم برای اینکه این را حفظ کنیم؟ مسئله‌ی قلب چنین چیزی است. به تعبیری یک امری است که ذهنی و مفهومی نیست که بگویید من قاعده‌ای را در ذهن خودم حفظ می‌کنم و همیشه بر این اساس حرکت می‌کنم. مثلاً اکنون که دارید یک تجربه‌ی کار جهادی و فرهنگی کسب می‌کنید، باید حواستان باشد حتی خود شما هم ممکن است منکر راه خودتان بشوید. چیزی در قلب شما اتفاق می‌افتد. اصلاً این همه مناجات و ادعیه‌ای که از اهل بیت علیهم السلام هست، چیست؟ ماکه مثلاً یک نماز صبح، یک نماز ظهر و عصر می‌خوانیم، می‌گوییم کارمان درست است و خدا هوای ما را دارد. بعد می‌بینید که اینها چرا این قدر گریه دارند؟ چرا این قدر دعا دارند؟ گویی ماجرا را همین طور نگاه می‌کنند. ماجرا این است که ممکن است این را از دست بدهیم. چیزی نیست که در اختیار و در دست ما باشد و ما مشتمان را محکم بگیریم که آن را حفظ کنیم. یک دفعه همین طور که خودت داری می‌روی، می‌بینی که آن را از دست دادی! مثل آدمی

که در بهشت یک دفعه جلوی شجره ایستاده است. یعنی خودش این کار را کرد و خودش این مسیر را رفت. ماجرا این است که این تغییر نگاه به یک معنا روبه رو شدن با قلب و جان خودمان است. یعنی اگر ما بتوانیم یک راهی را طی کنیم که در آن، قلب و جانمان وسط باشد، اینجاست که می شود پیش رفت. قلب و جان هم چیزی نیست که بخواهید بگویید ما اکنون اینجا باهم فرمول آن را مرور کردیم، آن را حفظ می کنیم و از فردا همه همین طور عمل می کنیم. این گونه نیست. گاه خود ما که داریم این راه را می رویم، دچار لغزش می شویم. وقتی که این کتاب را می خوانید و با این تجربه مواجه می شوید، یک عبرت برای شما حاصل می شود. این عبرت، یعنی قلبتان یک پروایی پیدا می کند که آنچه دارد توجه من را به خودش جلب می کند، چیست؟ آیا این همان چیزی نیست که یک دفعه کل ماجرا را از بین می برد؟ چون شما مثلاً می گویی حالا یک مقدار هم به خانواده بپردازم. ماجرا اصلاً یک مسئله ی ظاهری نیست. چون بسیاری از اینهایی که رفتند به خانواده هایشان برسند، خانواده هایشان را نابود کردند. یعنی رفتند که خدمتی به خانواده های خودشان نکنند. می بینید که خود همان خانواده را نابود کرده است. ما از این قصه ها بیشتر داریم. ماجرا این است که باید به آن تغییر نگاه و توجه قلب فکر کرد که ما توجهمان به کجاست! اکنون داریم چه چیزی را می بینیم؟ به چه چیزی توجهمان جلب شده است؟

این تغییر نگاه در کل چنین چیزی است، یعنی اینکه ما بتوانیم از این ساحت مفهومی و ذهنی نسبت به جهاد که آن را یک امر ظاهری می بینند و به دنبال پیاده کردن آن چیزی است که در ظاهر در گذشته بوده است، یک امر قلبی و فکری ببینیم و بتوانیم مراقبه ی فکری و قلبی برای خودمان ایجاد کنیم. این است که آنجایی که ما وارد کار جهاد شدیم، می توانیم در آن کار استقامت کنیم و راه را ادامه دهیم؛ وگرنه اگر این نباشد، از دست

می‌دهیم. اینکه چطور می‌شود و چه واژه‌ای باید برای آن به کار برد! به نوعی همین مباحثه‌هایی که داریم و همین خواندن این متن‌ها است. گویی آوینی گمشده‌ی جبهه‌ی فرهنگی است؛ واقعیت این است که ما از آوینی دور شده‌ایم. آوینی یک نحوه تفکری است که این تفکر می‌تواند ما را در حفظ این راه مدد بدهد؛ مثل حافظ، در واقع حافظ چکار می‌کند؟ وقتی شما با نگاه حافظ به زندگی خودتان نگاه می‌کنید، راه را پیدا می‌کنید. متوجه خطرات مسیر می‌شوید. ما چقدر به آوینی برای زندگی کردن در جهان امروز که پر از سوءتفاهم‌ها و پراز جذابیتهایی است که باطن آن کشنده است، به این معنا رجوع می‌کنیم که راه نشانمان بدهد و متوجه خطرات بشویم؟

انس با تفکر، انس با امثال شهید آوینی، آن چیزی است که قلب انسان را محکم می‌کند. قلب با حکمت استحکام پیدا می‌کند. حکمت یعنی آن چیزی که استحکام می‌دهد. این حکمتی که در آوینی هست، قلب ما را مقاوم و مستحکم می‌کند که بتوانیم این راه را ادامه دهیم و متزلزل نشویم. وقتی که بخواهیم یک کار جهادی بکنیم، چقدر با این نحوه درک، رجوع به آوینی داریم؟ نه اینکه بخواهیم از آن فرمول بگیریم. آوینی یک متنی دارد که انگار شما قلبتان بصیر می‌شود و می‌بیند و محکم می‌شود و یک راهی را می‌توانید با آن بروید. به این آوینی باید رجوع کرد. در اوجش هم که خود قرآن است، یعنی در انس با قرآن انگار که یک استحکامی برای رفتن در راه حق پیدا می‌کنید که نسبت به آن ملک لایبلی وسوسه نشوید. قرآن دارد اینها را می‌گوید که یک حکمتی به ما بدهد که در آن حکمت، قلب ما در راه حق محکم بشود. گویی ما چنین نسبتی با قرآن را فراموش کرده‌ایم، با امثال شهید آوینی را فراموش کرده‌ایم، نهایتاً می‌گوییم آنهایی که به بحث فکری علاقه دارند، به اتاق جلسات بروند، ما هم سرکار برویم. ماجرا این است که این آوینی آن راز ادامه حرکت است. حکمت آن راز، ادامه حرکت است نه اینکه آنهایی که ذهنشان

مثلاً مشکل دارد و شبهه‌ی ذهنی دارند، باید بروند این کتابها را بخوانند. ما که می‌خواهیم در مقام عمل، احیای جهاد بکنیم، باید به این کتب به عنوان آن چراغ راه یا آن حکمتی که قلب ما را مستحکم می‌کند، نگاه کنیم. آن وقت به آن پناه می‌بریم. یعنی نسبت ما دیگر با آوینی پناه بردن است، نه اینکه حالا بخوانیم، ببینیم آوینی چه گفته است و ظاهراً که اینجا را اشتباه گفته است! این طور نیست. به اصطلاح دنبال دقیق کردن گزاره‌ها می‌افتیم. به گونه‌ای نمی‌خوانیم که اینها به قلب و جان ما بنشینند یا به تعبیری نگاه ما را تغییر دهد. ممکن است به کسی بگویید ریاضی بخوان این را می‌فهمی. بعد آن فرد می‌گوید این کتاب را تا آخر خواندم! ولی نخوانده است. چطور خوانده؟ همین طور روخوانی کرده یا به نحوی خوانده که ریاضی را یاد بگیرد؟ به شکلی که نگاه آن ریاضی‌دان را به دست بیاورد. گاه کسی می‌خواهد فردا امتحان ریاضی بدهد، می‌گوید من اینها را که حفظ کنم، فردا امتحان می‌دهم. یک کسی شب امتحان گرفتار ریاضی می‌شود؛ یعنی می‌گوید چرا این طور مسئله را حل کرده است؟ هرچه دوستش می‌گوید کاری نداشته باش و حفظ کن برو! می‌گوید نه! باید ببینم این چطور فکر کرده که این مسئله را این گونه حل کرده است؟ من نمی‌توانم از آن عبور کنم. چنین نسبتی باید بین ما و قرآن یا بین ما و امثال شهید آوینی باشد. یعنی آن را رها نکنیم و گرفتار آن بشویم. نه اینکه مثلاً خواندیم و در آن، راجع به جهاد چیزی ننوشته بود. نهایتاً یک جاهایی برداشت می‌کنیم که فلانی در جهاد سازندگی مثلاً به ما ضربه زد. اما آیا به شکلی می‌خوانیم که آن نگاه شهید آوینی به جهان را به دست بیاوریم و بر اساس آن نگاه خطرات را ببینیم؟ آنچه که ما را تهدید می‌کند، ببینیم و پروای راه به دست بیاوریم؟ ما در این نسبت با تفکر که قرار بگیریم، در میدان عمل چشم‌اندازی پیدا می‌کنیم که خطرات در آن آشکار است و جذبه‌ها ما را نمی‌گیرد و می‌توانیم حرکتیمان را ادامه دهیم.

روایت حمید

روایت چهارم

■ روایت جهاد، خود، سرّ آن است...

پدیده جهاد سازندگی علی‌رغم این‌که شاید ظاهرش راه‌سازی یا ادواتی است که می‌سازند، ولی حقیقت آن، چیز دیگری است؛ یعنی شاید به ظاهر شبیه ساختن راه است و دنیای امروز هم دنیایی است که این کارها در آن صورت می‌گیرد، اما ماجرای این نحوه از ساختنی که در جهاد سازندگی است، با ساختن‌هایی که به نحو مرسوم در ذهن ماست، متفاوت است. شهید آوینی تلاش می‌کند تا به ما این تذکر را بدهد که دچار این اشتباه نشویم که دو ظاهر مشابه را یکی بگیریم و بعد، از آن سرّ و حقیقت ماجرابی که واقعاً در جهاد سازندگی است، غفلت کنیم. وقتی به متن‌های شهید آوینی نگاه می‌کنیم، شاید این‌گونه به ذهن بیاید که این‌ها ادیبانه سخن گفتن است؛ به این معنا که کسی از مسئله‌ای خوشش آمده است و تلاش می‌کند که بهترین کلمات را برای آن پدیده یا مسئله به کار ببندد؛ اما خوب است بعضی از این جملات شهید آوینی را به بحث بگذاریم و در مورد آن صحبت کنیم که آیا این‌ها کلماتی است که واقعاً از سر ذوق معمولی برآمده است یا حاصل یک توجه عمیق به این ماجراست و در واقع حقیقت ماجرا در این کلمات به سخن درآمده است:

«از سال‌ها پیش، در سراسر جبهه‌های غرب و جنوب، حجم عظیمی از کارهای مهندسی انجام شده است که رفته رفته فاش خواهد شد و بعد از هر عملیات دشمن حیرت‌زده خواهد دید که چگونه نظرگاه ایمانی ما از امروزها گذشته و به فرداها رسیده است و در فرداها نیز نخواهد ماند. ما با آرمان فتح قدس و زمینه‌سازی برای حکومت جهانی عدل آغاز کرده‌ایم و ان شاء الله هم اینچنین خواهد شد.» یک تعارضی که شاید در این سال‌ها در ذهن ما خیلی جدی تر بوده است، تعارض بین آرمان و واقعیت است؛ یعنی این سال‌ها وقتی ما مثلاً گفتگو می‌کردیم که در مورد تحقق حکومت عدل جهانی می‌خواهیم

حرکت کنیم یا همین فتح قدسی که شهید آوینی در اینجا می‌گوید، خیلی‌ها همین حرف‌ها را به عنوان یک حرف آرمانی می‌دانستند و اینکه حال این‌ها به عنوان یک اعتقاد، گوشه‌ای از ذهن ما باشد، خوب است و این‌ها را جدای از واقعیات می‌دانستند. شهید آوینی در اینجا سعی می‌کند نقطه‌ای را نشان دهد که آن نقطه جایی است که زمین و آسمان یکی شده‌اند، یعنی در آنجا فرد مثلاً دارد در راه‌سازی شرکت می‌کند که انگار یک مسئله‌ی پیش‌پاافتاده است و مربوط به روزمرگی‌های ماست. مثلاً ما یک جنگی داریم و در این جنگ نیازمند ساخته شدن یک راهی هستیم و شهید آوینی نشان می‌دهد که ساخته شدن همین راهی که ما الآن بر روی زمین نیاز داریم، در جهاد سازندگی یک نسبت عمیقی با آن آرمان ما پیدا کرده است؛ یعنی اگر این آرمان نبود و یا به تعبیر ایشان آن نظرگاه ایمانی ما نبود، همین راه را هم نمی‌توانستیم بسازیم.

ما در بحث‌های فکری خودمان امروز دچار یک مشکلی هستیم و آن هم این‌که وقتی می‌خواهیم از وضعیت مطلوب صحبت کنیم، به گونه‌ای صحبت می‌کنیم که انگار اصلاً بی‌نسبت با امروز ماست و گویی یک کاشکی در آن هست، مثلاً کاش این‌گونه بشود؛ اما می‌گوید ما در جهاد سازندگی چیز دیگری را تجربه کردیم و آن هم این‌که همان نظرگاه و توجه ایمانی، ما را در انجام این کارها توانا و قادر کرده بود. یعنی این‌گونه نبود که آن یک امر انتزاعی و ذهنی باشد که بعداً پیش می‌آید، بلکه یک نظرگاه ایمانی بود که همین امروز هرکسی این نظرگاه را داشت، توانا می‌شد و می‌توانست این مسیر را پیش ببرد. در تصاویر روایت فتح، شهید آوینی انگار به طرف مشکلات کاررفته بود و انگار داشت سنگینی‌کار را توضیح می‌داد. یعنی دوربین را به آنجایی نبرد که جاده ساخته شده است که مثلاً بگوید ببینید که رزمندگان اسلام چه چیزی ساخته‌اند، خود ایشان در جای دیگر می‌گوید و راجع به این صحبت می‌کند

که دوربین های مرسوم صداوسیما در آن موقع می رفتند و این جاده را نشان می دادند که مثلاً این جاده به دست سربازان امام زمان ساخته شده است، بلکه شهید آوینی می گوید شما از یک چیزی غفلت دارید و آن هم این است که این راه با سختی های جانکاهی همراه بوده است. چه چیزی باعث شده ما بر این سختی ها فائق بیاییم؟ چه چیزی ما را در روبه رو شدن با این سختی ها توانا ساخته و ما را از ادامه کار منصرف نکرده است؟ می گوید که این نظرگاه ایمانی ماست که ما را در اینجا محکم نگه داشته است تا بتوانیم کار را پیش ببریم. اگر شما به این برگردید که راه سازی، یک مهارت و شغل است و یک فنی است که ما یاد می گیریم، پس استقامت و حل مشکل را از کجا می خواهید بیاورید؟ یعنی چگونه می شود که پای کار بایستید و در مقام عمل آنچه را که یاد گرفتید و فهمیدید را بتوانید پیاده کنید؟ شهید آوینی می گوید آنچه که ما در جهاد سازندگی به دست آوردیم، همان نظرگاه ایمانی ما بوده که میسر کرده این راه را پیش برویم. در قسمت بعدی می گوید: «جذر و مدّ آب زمین ها را باتلاقی کرده است و در این باتلاق ها تنها ایمان است و ایثار که به کار می آید و ماشین در خدمت ایمان توست.» در قسمت آخر توجهی نسبت به تکنولوژی دارد؛ بحث مفصلی در مورد توجه به ذات تکنولوژی دارد و بعد یکی از مسائلی که در مورد آن بحث کرده، مسئله سینما است.

ما یک ساده اندیشی نسبت به تکنولوژی داریم، به این معنا که تکنولوژی در نظر ما یک ابزار است و مثلاً در گذشته با بیل کار می کردیم و حالا با بیل مکانیکی کار می کنیم، شهید آوینی تلاش می کند که ما را از این ساده اندیشی دریابورد که این گونه نیست که مثلاً این بیل مکانیکی همان پر قدرت شده بیل دستی است. تلاش می کند که بگوید این یک پدیده ی دیگری است. یک پدیده ای است که متعلق به این جهان است و صرفاً ابزار نیست. به نوعی وقتی یک نفر این را می شنود، با خود می گوید یعنی این ابزار در خدمت اهداف

ما نیست. یعنی در مرحله اول، یک مخالفتی با این حرف ایجاد می‌شود، مثلاً وقتی شهید آوینی می‌گوید تکنولوژی ابزار نیست، مخالفت می‌شود و می‌گویند که تکنولوژی ابزاری است که اگر مسلمان استفاده کند، می‌تواند به راه خودش ببرد و اگر کافر هم استفاده کند، می‌تواند به کار خودش ببرد. شهید آوینی در وهله اول، ماجرای نسبت ما را با تکنولوژی روشن می‌کند و ما را از این ساده‌اندیشی درمی‌آورد که این یک پدیده‌ای است که متعلق به این جهان است و متولد شده در این جهان است.

■ ساختنی با جان؛ جان است که پیل می‌سازد...

نکته بعدی که در اینجا تذکر می‌دهد که می‌شود گفت که یکی از نقاط خاصی است که خود شهید آوینی ورود می‌کند، این است که می‌گوید «ماشین در خدمت ایمان توست»؛ یعنی اگر واجد یک ایمانی باشی، آن وقت در افق آن ایمان، این پدیده‌ای که با آن روبه‌رو هستی، می‌تواند ابزار باشد؛ ولی اگر مواجهه ایمانی را نداشته باشی، یعنی یک افقی مدّ نظر تو نباشد، گرفتار ماشین می‌شوی. اگر نتوانی به یک چشم‌انداز وسیع‌تری نگاه کنی، گرفتار این ماشین و این ابزار می‌شوی و از همین حیث است که شهید آوینی پدیده جهاد سازندگی و اتفاقاتی از این دست که در جهاد سازندگی به وجود آمده است را یک امر خاص می‌داند؛ یعنی می‌گوید اینجا یک رخداد ایمانی اتفاق افتاده است. این قلب‌ها متوجه یک افقی شده‌اند که در آن افق است که امکان روبه‌رو شدن با این تکنولوژی هم هست. در قسمت آخر می‌گوید: «کارهای سنگین مهندسی ظاهر بسیار خشنی دارد اما منشأ تفاوت‌ها در باطن اعمال است. همه اسرار در این نکته نهفته است که چگونه بچه‌ها در این کارهای سنگین لطافتی عارفانه می‌جویند؟ (که بعد حرف‌های آن شهید را می‌گوید)،

چگونه می‌توان با کاری آن همه سنگین و خشونت‌بار، این همه لطیف روبه‌رو شد، جواب این پرسش را در قلب‌های ما بجویید. ۱۴۰۰ سال است که سینه‌ما نقش پذیرکریلا شده است و یک قرن است که جراحت قدس نیز بر آن افزوده گشته است و این همه را جز با خون نمی‌توان شست. چگونه می‌توان از این جراحی که قلب امت اسلام را می‌سوزاند، فارغ بود و شب‌ها را خفت. شب است و چشم اسیران دنیا خفته است و چشم بیداردلان بیدار است؛ چه جای خواب که فرزندان آخرین پیامبر خدا هنوز خسته و مجروح در بیابان کربلا این سو و آن سو می‌دوند و پیکر مطهر بهترین بنده‌های خدا هنوز در خون مظلومیت حق باقی است. بیدار باش برادر که هنگام بیداری است».

حال این جملات را به آن جمله‌ای که حضرت امام در سال ۴۲ در مورد مسئله‌ی کاپیتولاسیون فرمودند، برگردانیم؛ ابتدای سخنان حضرت امام این‌گونه است که قلب من در فشار است و توصیفاتى که در ابتدای آن سخنرانی است، به این تعبیر که دارم با قلب خود این مسئله را می‌بینم. یعنی یک قلب بیداری است که از تصویب کاپیتولاسیون به درد می‌آید. همین جاست که قلب امام از همه سیاست‌زدگی‌ها و مناسبات سیاسی مرسوم به درد می‌آید. حالا چه اتفاقی می‌افتد که حضرت امام هم می‌توانند بر آن فریبکاری‌ها و سیاست ماکیاوولی دنیای امروز که بر اساس تسلط بر دیگران طراحی شده است و می‌خواهد همه را دربند بکشد، آگاه شوند؟ گویی امام می‌خواهند همین راهی که شهید آوینی دارد در جبهه و در جهاد سازندگی نشان می‌دهد را نشان دهند. می‌گویند این‌ها واقعاً دارند با قلبشان با مسئله روبه‌رو می‌شوند؛ یعنی یک قلب بیداری است که دارد مثلاً ساختن این راه را می‌بیند، مثل همان جایی که امام مسئله‌ی کاپیتولاسیون را و آن تحقیری که دارد پیش می‌آید را با قلب خود درک می‌کند و به تعبیر خودشان قلبشان در فشار است. نه اینکه صرفاً این یک مسئله‌ی حقوقی است و در حقوق ملت این اتفاق

افتاده است، بلکه ماجرا این است که من دارم با قلبم چیزی را ادراک می‌کنم. می‌گویند این چیزی که شما در مواجهه با جهاد سازندگی می‌بینید که این‌ها می‌توانند بر این سختی‌ها غلبه کنند یا این ظاهر بسیار خشن را تحمل کنند، مثل همان چیزی که حضرت امام در مواجهه با سیاست جدید داشت، به میدان آمدن قلب این انسان‌ها بود؛ یعنی این‌ها ماجرای این ساختن را با قلبشان می‌دیدند. حال این را بیاورید در فضای مرسوم که ما از سیاست یا از مهندسی حرف می‌زنیم، اگر فردی بخواهد مهندس شود، مسئله روشن است؛ یعنی به ظاهر یک مسئله‌ی روشنی است که باید فرموله‌هایی را فراگرفت و به کار بردن این فرمول‌ها را بلد شد تا بتوان مهندس بود.

شهید آوینی در اینجا دارد می‌گوید همان‌گونه که ماجرای سیاست مدار شدن و ماجرای ورود به سیاست در جهان معاصر پدیده‌ای است که در نسبت با قلب انسان رخ می‌دهد، ساختن در دنیای امروز برای ما هم نیازمند یک راهی است که قلب ما وارد بشود و مسئله را ادراک کند و در این توجه قلبی است که امکان این ساختن برای ما فراهم می‌شود. اگر در ساختن‌هایی که بعد از جهاد سازندگی انجام شده، دقت کنید، می‌بینید آن چیزی که دیگر دیده نمی‌شود و وجود ندارد، این است که آدم‌ها دیگر با قلبشان در صحنه نیستند؛ یعنی مسئله را با قلب ادراک نمی‌کنند. تفاوت امام در سیاست با سیاستمدارانی که فقط مسئله را فرمول‌های سیاست می‌دانند، در همین حضور قلبی است که امام در این صحنه دارد. یعنی با قلب خود می‌تواند جهان معاصر خود را ببیند و درک کند. چیزی که وقتی به قرآن رجوع می‌کنید، همین هم مسئله‌ی قرآن است؛ قرآن می‌گوید چرا شما فکر نمی‌کنید و نمی‌بینید که بر اقوام گذشته چه آمده است؟ و به تعبیری یک قلبی پیدا کنید که بتواند این مسئله را درک کند. چرا شما مہیای این نیستید که جهان را با قلبتان ببینید که چه بر سر پیشینیان آمده است و چه دارد امروز بر سر ما می‌آید. قرآن راهی را

مقابل ما باز می‌کند که در این راه، چشم قلب ما برای دیدن پدیده‌های اطراف خودمان باز می‌شود. اینجاست که راه جهاد سازندگی از چنین نظرگاهی به تعبیر شهید آوینی باز می‌شود، یعنی کسانی که با قلبشان جهان را دیده‌اند و بعد وارد میدان می‌شوند.

ماگمان می‌کنیم که جنگ ما پراز سلحشوری و ایثار و از خودگذشتگی بود، بعلاوه مقتضیاتی که همه‌جای دنیا رعایت می‌کردند، از جمله ساخت و ساز، تدارک دیدن، تأمین کردن بوده است. ولی این ظاهر قضیه است. وقتی به جنگ نگاه می‌کنیم یا تاریخ شهدا را می‌نویسیم، می‌بینیم کمتر به این فکر شده است که چطور از این پل‌های شناور ساخته شد یا از این جاده‌ها زده شد و چطور این مسائل را حل کردند. معمولاً گمان کردند که بهتر است به قسمت‌های معنوی توجه کنند ولی جنگ ما جایی بود که معنویت از زندگی عادی غیرقابل انفکاک بود. اگر غیر از این می‌شد، دیگر کار تمام بود.

■ خلق صحنه، زبانی هنرمندانه

همه ما دغدغه‌ای داریم که می‌خواهیم واقعاً در این جهاد حاضر شویم؛ یعنی تلاشمان این است که آرمان و واقعیت نشود. به این معنا که مثلاً یک امر خوبی در گذشته بوده است، حالا هم داریم آن را توصیف می‌کنیم، ولی فردا مثلاً این را نداریم یا امروز این را نداریم و چه کاری می‌توانیم بکنیم؟ این سیاست، به معنای اینکه ما در جهان خودمان حاضر بشویم و امورات خودمان را به دست بگیریم یا به تعبیری به خدا بسپاریم، نیازمند چه زبانی است؟ یعنی تحقق این امر سیاسی که شاید ذهنمان مشغول این است که بالاخره جامعه‌ی ما اکنون مشکلاتی دارد که این مشکلات باید حل بشود. به نظر می‌آید که می‌شود بیشتر روی یک مسیری از اهل بیت علیهم‌السلام

و به طور کلی اسلام حقیقی، از خود قرآن تا روایات اهل بیت علیهم السلام، فکر و توجه کرد. این است که گویی زبان سیاست با زبان هنر به یک معنا یگانه است. مثلاً از واقعه شهادت حضرت زهرا سلام الله علیها در تاریخ اسلام همیشه با یک سری صحنه‌ها روبه‌رو هستید؛ گویی حضرت زهرا سلام الله علیها در ماجرای سقیفه یک صحنه‌ای گذاشتند که ما مدام در توجه برقرار کردن نسبت به این صحنه‌ها، ماجرای کار و فعل خودمان و آن راهی را که باید پیش ببریم را درک می‌کنیم. گویی قصه دست ما می‌آید که باید چه کنیم. قصه‌ای که یک مانیفست نیست که مثلاً توافقی باشد که همه باید فلان کار را انجام دهند. نه! شما وارد این قصه می‌شوی ولی آنجایی که خودت هستی. اما همه یک قصه داریم و یک مسئله است ولی هرکسی سر جای خودش در این قصه است و خودش را وارد این قصه و این ماجرا می‌کند. برای نمونه شهید آوینی جایی می‌گوید هرکس می‌خواهد قصه ما را بداند، قصه کربلا را بخواند. یعنی ما هم وارد همان قصه شدیم. ما با روضه امام حسین علیه السلام وارد قصه کربلا شدیم و بعد این فتح خرمشهر و این دفاع مقدس ما حاصل آن هم قصه شدن و هم داستان شدن است. ما با قصه خواندن، خودمان را وارد ماجرا کردیم. به زندگی اهل بیت علیهم السلام نگاه کنید، می‌بینید گویی مثل یک هنرمندی که دارد صحنه را می‌سازد تا وقتی سایرین او را می‌بینند، وارد این صحنه بشوند و درگیر شوند و خودشان را یگانه ببینند، انگار دارد همین اتفاق می‌افتد. مثلاً در ولایت عهدی حضرت امام رضا علیه السلام این را می‌بینید که وقتی حضرت می‌خواهند از مدینه خارج شوند، می‌گویند همه جمع شوند گریه کنند. این صحنه‌ای که امام رضا علیه السلام گذاشتند، انگار همه ماجراست. گویی شما هیچ تصریحی در آن نمی‌بینید. ولی در طول تاریخ همه ما به این صحنه نگاه کردیم و گریه کردیم و گریه کردن ما یعنی ورود در آن

قصه و ورود در آن جهانی که حضرت امام رضا علیه السلام مدنظرشان بوده است.

■ قصه، راه حاضر شدن در صحنه

حال در مسئله‌ی جهاد سازندگی دنبال تکرار یک ظاهر هستیم یا به دنبال هم‌قصه شدن هستیم؟ یعنی آیا می‌خواهیم هم‌قصه و هم‌داستان جهاد سازندگی بشویم؟ یعنی آنچه را که این‌ها آنجا یافتند، ما هم بیابیم. این است که زبان روایت و این بحث‌هایی که می‌کنیم، چگونه با آن عمل نسبت برقرار می‌کند؟ قضیه این است که ما می‌خواهیم وارد این ماجرا بشویم و خودمان را در این صحنه‌ها بیابیم. آن چیزی که شهید آوینی خیلی محکم روی آن ایستادگی می‌کند و مسئله‌ی روایت فتح است، مسئله‌ی قصه‌گویی است. اینکه شما را وارد آن صحنه کند. وقتی شما وارد آن صحنه می‌شوی، البته در موقعیت خودت، یعنی امروز یا همین فردایی که می‌خواهم کاری انجام بدهم، دیگر دارم در آن قصه انجام می‌دهم. شهدا این نسبت را با کربلا دارند. این روضه خواندن همیشگی این‌ها در کربلا، مدام بردن خودشان در آن صحنه است. حالا کسی ممکن است بگوید کربلا ۱۴۰۰ سال پیش بوده است، اکنون چه داری می‌گویی؟ اینجا چه ارتباطی به آنجا دارد؟! ۳۰۰ کیلومتر آن طرف‌تر و ۱۴۰۰ سال هم عقب‌تر است، هیچ ربطی به فردای تو ندارد. تو فردایی هستی که مقابلت مثلاً صدام است، خاکت یک خاک دیگر است و ربطی به آن کربلا هم ندارد. می‌گویند من اینجا هستم ولی هم‌قصه و هم‌داستان آن هستیم و چون هم‌قصه و هم‌داستان آن هستیم، پس آن هستیم. یعنی دیگر از اینجا به بعد ماجرا همین کربلا است. این‌ها وقتی که وارد کار می‌شدند، با آن قصه کربلا وارد می‌شدند. خودشان را وارد در آن زمین می‌کردند. ما به یک جهاتی از

این نسبت دائماً در معرض غفلت هستیم. یعنی این هم قصه و هم داستان شدن را چیزی نمی‌دانیم. یعنی وقتی می‌خواهیم در چنین محافلی صحبت کنیم، می‌گوییم حالاکه چه؟ دنبال چه می‌گردیم؟ دنبال این می‌گردیم که مثلاً در خلال این حرف‌ها یک فرمول به دست بیاید؟ یعنی آن کاری که آن‌ها به ظاهر قبلاً کرده‌اند، ما هم در ظاهر دوباره انجام دهیم؟ ماجرا این است یا ما خودمان هستیم با یک فاصله زمانی و مکانی و با یک موقعیت دیگر؟ تنها به چه شکلی آن فرد آنجا می‌توانسته بگوید که تو فردا چکار کن؟ او نمی‌توانسته برای شما فرمول بنویسد و مثلاً بگوید من رسیدم به اینکه هرکسی می‌خواهد جهادی باشد، این‌گونه باشد! او صحنه خلق کرده است. تلاش کرده است که یک صحنه‌ای بیافریند که وقتی شما به آن صحنه نگاه می‌کنی، یگانگی را حفظ کنی. به شکل هنرمندانه‌ای آنجا خالق یک اثری شده است و شهید آوینی تلاش دارد بگوید ماجرای این‌ها یک نحوه هنرمندی است. همین که می‌گوید ظاهر خشن، باطن لطیف، مسئله‌اش این است. می‌گوید این‌ها دارند اینجا یک هنرمندی به خرج می‌دهند و یک صحنه‌ای آنجا هست که ما در توجه به صحنه‌ی زندگی آن‌ها و حادثه‌ی زندگی آن‌ها، امروز خودمان را در موقعیت خودمان پیدا می‌کنیم، نه اینکه فرمول آن را به دست بیاوریم یا یک فرمول باشد که براساس آن عمل کنید. اگر دنبال این باشیم که جهاد سازندگی که موفق می‌دانیم، یک فرمول بشود، این به نتیجه نمی‌رسد؛ چون ما خیلی فاصله داریم. اصلاً ما کسان دیگری هستیم.

اینجاست که آن کسانی که می‌خواهند وارد این مسیر بشوند، باید به این روبه‌رو شدن و مواجه شدن و خود را در آن صحنه‌ها دیدن، نزدیک شوند تا بتوانند امروز کاری انجام دهند. یعنی مقابلشان مشخص شود که همین امروز چه کاری می‌توانیم انجام دهیم. اینجا دیگر یک فرمولی نیست که وابسته به این باشی که چندین پارامتر هست که در این پارامترها با جهاد

سازندگی متفاوت هستی. مثل قصه‌ی دفاع مقدس است که اگر می‌خواستی حساب کنی، می‌گفتی آن‌ها با شمشیر می‌جنگیدند، اسب داشتند، هزاران پارامتر متفاوت هست. حالا شما اینجا اصلاً به یک شکل دیگری هستی. طرف مقابلت یک فرد دیگری است. آنجا می‌توانی بگویی رهبر، امام حسین علیه‌السلام است و اینجا امام خمینی است؛ چطور می‌توانی از همه‌ی این‌ها عبور کنی؟ وقتی با آن سرّ ماجرا روبه‌رو می‌شوی و سرّ ماجرا هم در توجه به همان صحنه‌ها و همان روزه‌ها و همان قصه‌هاست. ما در توجه به آن‌ها خودمان را امروز پیدا می‌کنیم. تلاشمان این است که در خلال این‌ها خودمان را آنجا پیدا کنیم. آن وقت مسیرمان همین امروز مشخص می‌شود. قدمی که می‌توانیم برداریم، همین امروز مشخص می‌شود و ما را پیش می‌برد. آن چیزی که ما را از جهاد سازندگی و مسیری که در انقلاب برایمان باز شده است، شاید بگوییم یک مسئله‌ی فکری است یعنی ما می‌خواستیم همیشه در همان دیروز بمانیم. دیروزی که از آن خوشمان آمده است، می‌خواستیم امروز هم تکرار کنیم. همان تمنای ملک لایبلی را داریم که هیچ بلایی به آن نمی‌رسد. یعنی می‌خواهیم همین که اکنون بوده است، با همین ظاهر را فردا هم داشته باشیم. گویا آن چیزی که باعث انحلال می‌شود، این دغدغه‌ی حفظ همان وضعیت است. یعنی می‌گویی همین که الآن هست، چطور می‌تواند همیشه باشد! این توقع شما را به سمت فرمول کردن آن می‌برد و به تعبیری این نگاه اداره‌ای و وزارتخانه‌ای و سازمانی را پدید می‌آورد. یعنی می‌گوید امروز چه شده که این شده است؟ همه‌ی این‌هایی که باعث شده این باشد، فردا هم باید باشد. درحالی‌که اگر به این توجه می‌کردیم که یک قصه‌ای داریم که در توجه به آن هر روز در یک شأنی با حق روبه‌رو می‌شویم و ربوبیت الهی در مواجهه با پدیده‌های مختلف وظیفه‌ی ما را تعیین خواهد کرد، نه اینکه امروز برای فردا وظیفه تعیین کنیم. در روایت هم داریم که هرکس دو روز او مساوی است،

مغبون است؛ چون امروز یک روز دیگر با یک رزق دیگر است و تو توقع روزی دیروز را در امروز داری.

ما اصلاً از همین ماجرا ضربه خوردیم که هیچ وقت فکر نکردیم که باید در قصه دیروز حاضر بشویم نه در ظاهر آن. یک قصه ای داشته و باید ببینیم آن قصه چه بوده است! این ها به چه چیزی نگاه می کردند؟ چه توجهی داشته اند؟ در آن قصه حاضر شویم و برویم. امروز اگر کسی بخواهد مثلاً از اهل بیت علیه السلام فرمول های سیاسی در بیاورد که در هر موقعیت چه کاری کنیم، اصلاً شدنی نیست. مثلاً صلح امام حسن علیه السلام و جنگ امام حسین علیه السلام چگونه قابل فهم است؟ جز اینکه شما با یک قصه ای روبه رو شوید که در این قصه با یک روایتی روبه رو می شوید که آن روایت ماجرای این روبه روشن را روشن می کند. نمی توانید این را فرموله کنید. اگر با این تمنا بخواهیم سراغ قرآن و روایات برویم که یک سری فرمول هایی باشد که آن ها را کنار هم بگذاریم و بگوییم این ها علم سیاست است، این ها علم اجتماعی است، به نوعی خودمان را ناتوان کرده ایم. ما دقیقاً به خاطر اینکه راه امروز و فردایمان را بشناسیم، داریم قصه می خوانیم. یعنی این گونه نیست که ما می خواهیم فقط یک امرآرمانی را توصیف کنیم. ما می خواهیم وارد این قصه بشویم. می خواهیم جزء این قصه و یکی از بازیگران این قصه بشویم. می خواهیم بگوییم قصه چیست! قصه را برای ما بگو. یک جمله ای شهید آوینی دارد به این معنا که ای شهید بگو قصه چیست! می گوید من از تو چه می خواهم؟ می خواهم من را هم وارد این ماجرا کنی. شما نمی توانی از شهید فرمول او را بگیری که چگونه داری جلو می روی؛ ولی می توانی با او هم قصه و هم داستان بشوی.

■ مواجه شدن با قصه خود

سؤال: شاید ما مسئله‌مان این است که مثلاً وقتی به جهاد نگاه می‌کنیم، می‌گوییم یک قصه‌ای هست و آدم‌ها می‌خواهند خودشان را وارد این قصه کنند. بعضی وقت‌ها قصه‌ای نیست. یعنی گویی یک حالی است که باید قصه‌ای ساخت. حالا جهاد را خیلی در نسبت دفاع مقدس می‌توان دید، گویی چون دفاع مقدس هست، جهاد هست. یعنی جهاد سازندگی، جهاد است. یک جهادی است که گویی در آن شرایط جهاد سازندگی هم می‌تواند باشد. ولی حالا یک شرایطی هست که انگار قصه‌ای نیست. آن زمان باید چکار کرد؟ مثلاً در جنگ گویی این حال خیلی مشهود است، حتی در روایت‌ها از شهدا هم داریم که می‌گویند دیوار خانه‌ات را بساز! دیوار خانه‌اش را هم نمی‌سازد، به جنگ می‌رود. یعنی انگار می‌داند که باید آن دیوار را بسازد تا این دیوار ساخته بشود، ولی وقتی آدم یک چنین قصه‌ای مقابل خودش نمی‌بیند، اینجا این را چطور باید دید؟

در روضه امام حسین علیه السلام می‌گوید حتی اگر نمی‌تواند گریه کند، تباکی کند. نشان بدهد که دارم گریه می‌کنم. یعنی به هر حال انگار ماجرا به‌گونه‌ای است که باید خودت را وارد این قصه کنی. مسئله، ثواب به آن معنا نیست که من نشسته‌ام اینجا یک ثواب ببرم. اگر ظاهر سازی می‌کنم که در حال گریه هستم، باز ثواب می‌برم! می‌گوید بالاخره باید به‌گونه‌ای خودت را به این ماجرا بیندازی. یعنی باید تلاش کنی به نحوی اتصال پیدا کنی. این بحثی که می‌گویید، شاید دوباره ما را به یک معنایی در ناکجاآباد نگه دارد که بگوییم الآن قصه این نیست. نه! ما شاید دیگر با قصه زندگی نمی‌کنیم. یعنی شاید دیگر حواسمان نیست که وارد آن قصه‌ها بشویم. این خودش یک مسئله‌ای است که باید مقداری در مورد آن صحبت کرد که این خودش یک وضعیتی است که شاید ما داریم از قصه‌هایمان دور می‌شویم و اینجا وقتی می‌گوییم یک عده‌ای باید زمینه‌ی تفقه را فراهم کنند، زمینه تفکر را فراهم کنند، انگار همین جاست. یعنی آن کار خود شهید آوینی است. اگر آوینی را از

دفاع مقدس بگیرید، چه می‌شود؟ گویی او به این متفکتن شده که باید این قصه را بگوید، باید این روضه خوانی را شروع کند و بعد باب آن باز شده است. آن اصل اساسی این است که بتوانیم زنده نگه داریم، اما این زنده نگه داشتن، مثل همان حالتی است که مثلاً در این سالهایی که بر شیعه گذشته، دوره‌هایی که کسی اجازه نمی‌داده شیعه روضه بگیرد. حال در مورد این اجازه ندادن، یک زمانی ماجرا را فقط زور سرنیزه می‌بینید که اجازه نمی‌داده است و یک زمانی هم می‌بینید یک جوّی دارد درست می‌شود که اجازه نمی‌دهد و در آن فضا زور آن سرنیزه هم بیشتر شده است. این‌ها به این فکر می‌کردند. یعنی ایستادگی کردند و روی این کار می‌کردند تا این برگردد. اصلاً انسان ۲۵۰ ساله که آقا در سیر زندگی اهل بیت علیه‌السلام به آن اشاره می‌کنند، در آن می‌گویند که واقعاً یک تشکیلاتی در این میان بوده و کارهایی داشتند می‌کردند که ما بتوانیم وارد همین قصه بشویم. یعنی عده‌ای ایستاده‌اند که این کار را انجام دهند. آیا ما حالا می‌توانیم این را بر خودمان ببینیم که مثلاً می‌خواهیم این قصه جهادگم نشود و متوجه باشیم که این می‌تواند ما را از این شرایط عبور دهد. چون اگر آن حرف را بزنیم، شاید به این موکول بشود که مثلاً باید یک اتفاق سیاسی اجتماعی بیفتد که ما بتوانیم در آن اتفاق، قصه پیدا کنیم. در حالی که اصلاً آن پیشامد سیاسی اجتماعی ناشی از هم‌قصه شدن است، ناشی از همین قصه است که دارد این دنیا را می‌سازد.

در خود انقلاب می‌بینید که مثلاً ۱۵ خرداد یک صحنه‌ای است که با این صحنه عده‌ای راه را پیدا می‌کنند. دوباره یک عده‌ای یک صحنه‌ی دیگری ایجاد می‌کنند که بقیه، راه را پیدا می‌کنند و همین‌طور گویی این قصه با ایجاد این صحنه‌ها و به‌طور مستمر توجه به آن صحنه‌های قبلی، انگار مدام دارد پیش می‌رود. نظام استکبار یا شاهنشاهی نمی‌فهمد قضیه از چه قرار است. یعنی این‌ها چطور باهم پیش می‌آید که یک دفعه شاه می‌بیند هیچ

جایی در کشور ندارد و باید برود؟ می بیند که گویی دیگر همه فهمیده اند قضیه از چه قرار است! یعنی ماجراها به گونه ای جلو آمد که او هم دید که انگار همه فهمیده اند. ما تا به حال روی نفهمی این ها حساب می کردیم و حالا دیگر همه فهمیده اند قضیه از چه قرار است. ولی این چگونه است؟ یک قصه ای را دیده اند و بعد یک قصه ای ساخته اند و بعد دوباره آن ها در آن قصه قرار گرفته اند. شاید بشود مقداری به این فکر کرد. برای نمونه همین چیزی که حضرت آقا در مورد اصفهان می گویند که در کجای دنیا شهری پیدا می کنید که ۳۷۰ شهید در یک روز تشییع شوند و بعد صف طویل اعزام به جبهه هم در آن هست. آن ها یک کاری کردند! یک قصه ای بپا کردند، یک روضه ای بپا کردند. وقتی که آمده اند، به بقیه گفته اند چه خبر است. جای دیگر، این تضعیف روحیه می شود. می گویند ما این همه کشته داده ایم، پس بازنده ایم! یک صحنه است که وقتی این ها به آن نگاه می کنند، ماجرا را می گیرند و می گویند که ما باید به آنجا برویم. گویی یک چنین راهی مقابل شیعه در طول تاریخ وجود داشته و امام هم این راه را نشان داده و با همین مسئله کار را پیش برده است. همین تجربه های اخیری که خود ما داریم، مثلاً شهدای غواص که تشییع شدند، بالاخره چه چیزی دیدیم؟ می خواهیم بگوییم این ها به ما چه گفتند؟ قصه را همه پیدا کرده اند دیگر! آقا گفتند این ها به موقع آمدند؛ یا قصه ی شهید حججی چه بود؟ یک تصویر بود که یک دفعه به همه ی ما فهماند که یک چیزی هست و هرکسی سر جای خودش آن را فهمید، نه اینکه شهید حججی به عنوان یک استراتژیست آمد و گفت تو باید این کار را بکنی و از فردا باید بروی آن کار را بکنی. قصه ی خودش را وسط گذاشت. یک صحنه ای را وسط گذاشت که شما در آن صحنه دارید پیش می روید، در آن روضه پیش می روید و بعد هم خود حاج قاسم! آقا برای شهادت حاج قاسم گفتند این شهادت در منطقه تاریخ را عوض کرد. چطور تاریخ را عوض کرد؟ مثل همین

است. حوادث قبل از شهادت حاج قاسم را نگاه کنید؛ اتفاقاتی که در عراق در حال رخ دادن بود، جدالی که پیش آمد، پدیده‌ای بود که معلوم نبود قصه چیست. یعنی مقابل این مردم معلوم نبود که قصه چیست. حاج قاسم یک راهی را رفت که قصه را معلوم کند. یک دفعه منطقه مواجه با یک قصه‌ای شد. مواجه با قصه خودش شد و الآن ما حتماً مطمئن هستیم که آمریکا از منطقه بیرون می‌رود. چون می‌بینیم که روح تشیع چیست. مسئله فقط هم مذهبی به این معنا نیست. بالاخره توانسته تذکر بدهد به انسان‌هایی که در این منطقه هستند که ماجرا چیست. حالا چه سنی باشد، چه شیعه و چه مسیحی باشد. یک اشک به این صورت گرفته است.

■ توسعه‌یافتگی هم قصه‌ای دارد!

سؤال: این‌ نظرگاه ایمانی را کاتالیزور برای این ساختن می‌بینید یا نه، راه ساخته را می‌بینید؟ چون اگر بخواهیم آن را ذاتی ببینیم، پس عملاً نباید در گروه‌ها، کشورها و کسانی که این آرمان‌ها را ندارند، هیچ کاری پیش برود.

گاه به این صحبت‌ها با آن نگاه علی معلولی نگاه می‌کنیم؛ یعنی می‌گوییم یک فرمول پیدا کرده‌ایم که اگر ایمان داشته باشی، لاجرم می‌توانی بسازی، پس باید برویم ایمان به دست بیاوریم. یک وقت هم هست که دارید می‌گویید یک ماجرای را دارم می‌گویم، بین خودت را در این ماجرا پیدا می‌کنی یا نه! اصلاً ماجرا تحلیلی نیست. به این معنا که الآن ابتدا باید ایمان به دست آورد و بعد سراغ سازندگی رفت. بلکه یک قصه است که شما می‌گویید من الآن می‌توانم در این قصه بیایم یا نه؟ می‌توانم وارد آن بشوم یا نه؟ این صحبت‌ها تحلیلی نیست که مثلاً الآن کسی آمده باشد آسیب‌شناسی کند که برای مثال علل عدم توسعه‌یافتگی کشورهایمانند ما چیست و بعد تحلیل کند که

این‌ها ایمانشان ضعیف است. بلکه می‌گویند من یک چیزی دیدم، یک چیزی شد و یک صحنه‌ای پدید آمد که می‌خواهم برای تو بگویم، بین می‌شود یا نمی‌شود و شاید که بشود. فرمول نیست که بگویند من الآن ایمان را داشته باشم، می‌شود. اصلاً کسی نمی‌داند ایمان چیست. ما چطور می‌خواهیم مؤمن شویم؟ فرض کنید این فرمول را هم داشته باشیم. لذا زبان این بحث‌هایی که شهید آوینی دارد، زبان هنری است و به تعبیری زبان تحلیلی نیست که بخواهد علت و معلول ماجرا را بگوید و بعد از دل آن یک دستورالعملی برای کشورهایی که نمی‌توانند این کار را انجام بدهند، استخراج شود. خود شهید آوینی شأن خودش را به عنوان کسی که این ماجرا را درک کرده است، شأن تذکر می‌داند؛ یعنی هیچ وقت آوینی در مقامی نیامده که بگوید من حالا می‌دانم باید چکار کنم. مثلاً من متوجه شدم که باید ایمان مردم را زیاد کنیم تا بشود. خود شهید آوینی چکار کرده است؟ آمده گفته ما باید به این راه تذکر بدهیم. در تذکر دادن آن شاید نفعی برای مؤمنین داشته باشد.

سؤال: یعنی بحث دنیوی آن نیست، بحث آخرتی است؟ از این بابت که در کشورهای دیگر که مثلاً ایمان نیست، نمونه آن دیده می‌شود. با صحبت‌هایی که حالا می‌شود، تناقض ایجاد می‌شود.

شاید به آن کشورها هم باید به قصه‌شان توجه کرد. مثلاً ژاپن چه قصه‌ای دارد؟ آیا می‌شود قصه‌ی ژاپن را هم یکی برای ما بگوید؟ آن‌ها هم برای خودشان قصه‌ای دارند. آلمان هم یک قصه‌ای دارد. این قصه‌ها چیست؟ ما باید ببینیم آنجا ماجرا از چه قرار است. در کتاب سلوک ذیل شخصیت امام خمینی، استاد طاهرزاده از قول علامه جعفری می‌آورند که می‌گویند وقتی به فرانسه رفتیم، می‌خواستیم بدانیم چرا عینک‌های فرانسوی از همه‌ی عینک‌ها بهتر است. دیدیم این‌ها این عینک ساختن را عین زندگی‌شان می‌بینند؛

یعنی به گونه‌ای دارند می‌سازند که انگار با زندگی‌شان یکی است. یعنی یک کار ندارند به عنوان اینکه مثلاً ما اینجا نشسته‌ایم و حالا مجبوریم مثلاً این پیچ‌ها را به هم ببندیم، بعد هم یک زندگی داریم. می‌گویند این‌ها یگانگی بین زندگی و کارشان وجود داشت. حالا ما به صورت کلی می‌گوییم این آدم‌ها یک هم عهدی دارند یا به تعبیری در یک تاریخی دارند باهم زندگی می‌کنند. یک تاریخی بر این‌ها گذشته است که در این تاریخ آنچه که در زندگی و کارشان دنبال می‌کنند، یک یگانگی دارد. آنجا هم باید گفت آخرش یک هم عهدی هست. اینجا شهید آوینی دارد می‌گوید ما کمی در این قصه متمایز هستیم، یعنی آنچه که در جهاد سازندگی پیش آمده، یک ایمان الهی است. اینجا واژه ایمان که شهید آوینی به کار می‌برد، بالاتر از واژه‌های مرسوم ما در بحث ایمان است. یعنی دارد در یک افقی می‌گوید ما یک جهانی داریم که این جهان دارد بدون ایمان الهی می‌چرخد، حالا ما در همین جهان به یک راهی رسیدیم که این راه در توجه به ایمان الهی می‌تواند ما را ثابت قدم کند و از این جهت متمایز است.

این بحث‌هایی که به صورت کلی مربوط به توسعه یا سازندگی است، یکی از تصورهای اشتباهی که داریم، این است که توسعه یا سازندگی را یک امر مکانیکی می‌دانیم. یعنی فکر می‌کنیم آن‌هایی که آنجا هستند، در همین فرمول‌های خشک دارند زندگی می‌کنند. درست است که آن‌ها هم به این بلای فرمول‌های خشک دچار شده‌اند، ولی بحث این است که آن نقطه قوت آن‌ها آن زمان کجا بوده است. در چه قصه‌ای این‌ها برای خودشان زندگی می‌کردند. اینجا چیزهایی که در مسئله ساختن و توسعه در کشور ما کمتر به آن‌ها توجه شده است. آن فضایی بوده که در این فضا توسعه امکان داشته است که این در آثار هنری، آثار فلسفی، ماجرای زندگی آن‌ها آشکار می‌شود. ماجرای زندگی جدید در آن‌ها آشکار می‌شود. اصلاً یکی از مسائل است که

ما در مواجهه با جهان اروپا و آمریکا، آنچه که همیشه به آن توجه کردیم، ظواهر زندگی شان بوده است. مثلاً گفتیم این‌ها مدرسه دارند، ما هم مدرسه می‌خواهیم. این‌ها دانشگاه دارند، ما هم دانشگاه می‌خواهیم. این‌ها صنعت دارند، ما هم صنعت می‌خواهیم. حواسمان نبوده که جهان این‌ها یک قصه دارد. یک عهدی در این جهان هست و ما بدون حضور در آن عهد نمی‌توانیم دانشگاه، مدرسه یا صنعت داشته باشیم. مدام همه به تقلید از آن ظواهر افتاده‌ایم. به عبارتی وارد جهان غرب نشده‌ایم. درکی از جهان غرب پیدا نکرده‌ایم و مجموعه‌ای از ظواهر دیده‌ایم. حال اگر به این برسیم، مشخص می‌شود که آنجا هم یک عهدی هست، اما اسم آن عهد را ایمان الهی نباید گذاشت. باید راجع به آن حرف زد که آن چیست؟ چه جهانی است که در دل آن جهان این سازندگی محقق شده است؟ امروز مثلاً وقتی به کره جنوبی نگاه می‌کنیم، صرفاً می‌گوییم کره جنوبی پارک‌های علم و فناوری زده است. بعد می‌گوییم پارک آن شهر، خیابان‌هایش هم چطور است. بعد همان را عیناً می‌آوریم و اینجا احداث می‌کنیم و می‌گوییم همین ظاهر که اینجا باشد، ما موفق می‌شویم. حواسمان نیست که آن‌ها یک قصه‌ای داشتند، یک راهی برایشان پیدا شد. به دنبال یک راهی بودند، بعد هم این را ساخته‌اند. حالا ما از آخر می‌آییم! می‌گوییم آن‌ها هم این کار را کردند که شد. این مشکل ما است که نسبت‌مان با مسئله توسعه یک نسبت ظاهری و از سر تقلید است. حضور در جهان آن‌ها و درک جهان آن‌ها نیست که این‌ها واقعاً چه قصه‌ای داشتند.

■ آتشفشان در دل سنت را چگونه می‌توان دید؟

سؤال: گفتید که ریشه این‌که ما از یک چیزی خوشمان آمده ولی نمی‌توانیم

خودمان را داخل قصهٔ آن قرار بدهیم، مسئله‌ی فکری است. این یعنی اینکه ما در گذشته غرق می‌شویم؟ اگر این طور باشد، یعنی ما یک کمال‌طلبی داریم که می‌خواهیم ایرادات رفع بشود و یا اینکه می‌خواهیم آینده بهتر باشد، در این صورت رجوع به گذشتهٔ درستی نداریم یا اینکه نظریه حال است؟

بحث این است که یک وقت از این گذشته فقط یک ظاهر می‌بینیم و مثلاً می‌گوییم این جاده‌ای که جهاد سازندگی زده است، این چیزها بوده است که ما اگر همان چیزها را بیاوریم، این جاده ساخته می‌شود. وقتی هم که معمولاً به این چیزها نگاه می‌کنیم، می‌گوییم عیب‌هایی هم داشته است که آن عیب‌ها را هم برطرف می‌کنیم که بهتر شود. یعنی مثلاً این‌ها مدّ آب را در نظر نگرفتند و ما حالا به یک محاسبات پیچیده تری می‌رسیم که مدّ آب را هم تشخیص دهیم. بعد دوباره نمی‌توانیم جاده را بسازیم. به چه چیزی توجه نکردیم؟ به این که قضیه این ظاهر نبود. این ظاهر پیش آمد. در توجه به آن نظرگاه ایمانی یک ظاهری پیش آمد. به تعبیر فنی تری بحث این است که سنت مثل یک آتشفشان است که وقتی پایین می‌آید، از حرارتش کاسته و متحجر می‌شود. سنگ می‌شود. ما معمولاً به این سنگ نگاه می‌کنیم و به آن جوششی که در این آتشفشان هست، نگاه نمی‌کنیم. بحث این است که یک جوششی در این آدم‌ها بوده است، آن جوشش را چگونه می‌شود به دست آورد! آن جوششی که منجر به ساخته شدن این جاده شده و اموری کنار هم جمع شده است. ما می‌گوییم مشکل فکری داریم. به این معنا که نمی‌توانیم آن جوشش را ببینیم، بلکه ظاهر را می‌بینیم. چون آن جوشیدن، قابل فرمول شدن نیست. یعنی شما نمی‌توانی یک فرمول بدهی که چطور قلبیت به هیجان درمی‌آید یا حقیقت را می‌بیند، ولی آن ظاهرش شدنی است. مثلاً می‌گویند برای ساخته شدن یک راه چند کمپرسی و چقدر خاک نیاز است

ولی آن جوششی که اینجا به وجود آمده، از کجا آمده است؟ این مشکل فکری است. یعنی شما نمی‌توانید به آن جوشش توجه کنید.

گویی ماجرا از دانایی دوباره در جهل فرار گرفتن است. فرض کنید یک مسئله‌ای روبه‌روی ما هست، کلی سختی می‌کشیم که راه حل آن را به دست بیاوریم. بعد که حل آن را به دست آوردیم، سعی می‌کنیم حفظ کنیم که چطور حل کردیم. یعنی از اینجا به بعد می‌خواهیم در نقطه‌ی دانایی قرار بگیریم. به این معنا که من دیگر می‌دانم ماجرا چیست. می‌دانم که هروقت به این مسئله برخوردیم، از چه راهی باید پیش بروم. تفکر، دوباره حاضر کردن ما در آن نقطه‌ی اول است. نقطه‌ای که دوباره می‌خواهم مسئله را حل کنم. یعنی قرار نیست من الآن دوباره با محفوظاتم کار کنم. می‌خواهم دوباره به مسئله نگاه کنم و دوباره سختی بکشم، به تعبیری آن نقطه‌ی اضطرار و نقطه‌ی فقر را درک کنم. گویی تفکر یعنی آن فقر را دوباره درک کردن و به تعبیری از آن دانایی رد شدن. فرض کنید تعبیری که در مورد همین بار امانت داریم که می‌گوید چه کسی می‌تواند این بار را برساند؟ می‌گوید انسان که ظلوم و جهول بود. یعنی انسان می‌توانست دوباره جاهل بشود، می‌تواند خودش را به نقطه‌ای ببرد که نمی‌داند و آن وقت دوباره بار امانت را به دوش بکشد. اینجا مثلاً تفکر و علم البته علم به معنای جدیدش اگر بخواهیم بگوییم، در واقع علم به نوعی مقابل تفکر است؛ یعنی یک راهی را که شما با تفکر باز کردی، حالا به آن روش می‌دهی و می‌گویی این روش رسیدن به نتیجه است. ما اگر هم فکر می‌کنیم، به دنبال روش هستیم. به تعبیری فکر می‌کنیم که دیگر فکر نکنیم. یعنی یک بار فکر می‌کنیم که دیگر بعد از آن فکر نکنیم. فکر نمی‌کنیم که همین‌طور بعد از آن فکر نکنیم. در مقام تفکر حاضر نمی‌شویم و تفکر را صرفاً به دست آوردن راه حل می‌دانیم که در آن راه حل‌ها بقیه مسیر را ادامه بدهیم.

جہاد و گمراہی

روایت پنجم

■ جهادگران...

شاید بتوان به مسئله‌ی جهاد در افق شخصیت حاج قاسم توجه کرد. می‌توان گفت با شهادت حاج قاسم و شهادت شهید حججی، به نوعی گویا کل درک ما نسبت به انقلاب هم تغییر کرد. ما همه انقلابی بودیم و رهبری را قبول داشتیم و با شهدا هم نسبت داشتیم، اما یک تازگی و به تعبیری یک تجدید عهدی را با انقلاب احساس کردیم. انگار آنچه که تا به حال داشتیم به عنوان یک سری واژه‌های بدیهی تکرار می‌کردیم، احساس کردیم چه رازهایی در آن هست. فرض کنید همین مسئله‌ی جهاد چگونه به یک نحوه بودن و یک نحوه زندگی تبدیل می‌شود. چون شاید جهاد برای ما مثلاً یکی از بخش‌های زندگی مان بود؛ مثلاً یک زندگی داریم، یک مسیری را داریم طی می‌کنیم، جاهایی هم هست که انقلاب و کشور به یک حرکت‌های جهادی نیاز دارد و ما آن جا باید مهیا باشیم. مثل دفاع مقدس، دفاع از حرم، سیل و زلزله، کرونا، همه‌ی این‌ها را مثلاً می‌گفتیم یک لحظات بحرانی وجود دارد که در این لحظات بحرانی باید به شکل جهادی وارد میدان شویم و تلقی مان از مسئله‌ی جهاد و انقلابی بودن، یک امری در کنار زندگی بود. گویا آن فاصله و آن اشکی که برای حاج قاسم ریختیم، یافتن آن چیزی بود که سال‌ها دنبال آن بودیم. یعنی احساس می‌کردیم یک قرابتی به مسئله‌ی جهاد داریم، اما انگار این نحوه از جهاد هم که داریم با آن مواجهه می‌شویم، علی‌رغم آن طعم شیرینی که دارد، هنوز در اساس زندگی ما قرار نگرفته است.

تجربه‌های دانشجویی ما هم همین است، ما تا زمانی که در برهه دانشجویی یا دانش‌آموزی، چه در دانشگاه، چه در مجموعه‌های فرهنگی و نهادهای مردمی، خیلی پای کار هستیم و در این حرکتها هستیم، اما از یک جایی دیگر می‌گوییم حالا وقت فکر کردن به زندگی است. تا به حال هرکاری

می خواستی، انجام دادی، اما از این به بعد باید حواست به زندگی ات باشد و بالاخره آینده را باید ببینی.

■ آینده‌ی ما

امثال حاج قاسم‌ها یک دفعه وقتی جلوی چشم ما حاضر شدند، ما در شخصیت آن‌ها یک آینده‌ای دیدیم؛ متوجه شدیم که اصلاً خود جهاد آینده‌ی ماست. یعنی خود همین حرکت انقلاب آینده‌ی ماست. تفاوت آن با نگاه قبلی همین است که ما گاه یک کار انقلابی و جهادی می‌دیدیم و یک آینده می‌دیدیم و هنگامی که می‌خواستیم به آینده فکر کنیم، یک مناسباتی در ذهن ما می‌آمد که اصطلاحاً آن آینده را در یک کلمه در «توسعه» می‌دیدیم. توسعه‌ای که مثلاً شهید آوینی تبیین می‌کند که گویا برای هرکس در این جهان یک محدوده‌ای و یک تخصصی گذاشته است و او باید مہیای آن تخصص بشود. کسی یک هوش خوبی دارد، این هوش او باید استفاده شود، در یک نقطه‌ی خاص و یک جایگاه خاصی قرار بگیرد. یک نفر دست و بازوی قوی داشته باشد، باید مہیا شود که آن دست و بازوی او را در آن راه استفاده کند. یکی ممکن است مال و اموالی داشته باشد، باید مہیای کار کردن با آن مال و اموال باشد. گویا ما از یک نقطه‌ای می‌رسیدیم به اینکه حالا زندگی ما چه می‌شود؟ حال باید چه کار کنیم؟ و این زندگی را باید در این مناسبات می‌دیدیم. وقتی به حاج قاسم نگاه می‌کنیم، می‌بینیم که چه می‌شود که فردی در دفاع مقدس حاضر است و در اوج هم حضور دارد، بالاخره یک فرمانده موفق است و در عملیات‌های خوبی شرکت داشته و موفقیت‌های زیادی داشته است؛ حال این فرد، هنوز اسلحه‌ی جنگ دفاع مقدس را زمین نگذاشته، دوباره در جنوب شرق پیدایش می‌شود و دوباره آن جا هم در اوج خطر حاضر

می‌شود! یعنی همان طوری که در صحنه‌ی جنگ، یک فرمانده است و به قول خودش حرفش برو نیست و بیا است، یعنی همیشه بقیه به دنبالش رفتند، دوباره در جنوب شرق هم که حاضر می‌شود، گویا ماجرا همین است. بعد جنوب شرق هم که حل شده، هنوز این ماجرا تمام نشده، گویا راهی یک مسیر دیگر است؛ حالا سپاه قدس و مسئله‌ی حضور در منطقه است و دوباره وارد این وادی می‌شود و دوباره گویا در خط مقدم این ماجرا قرار دارد. این جا شما احساس می‌کنید گویا یک معنای دیگری را از جهاد متوجه شده و یک افق دیگری را مدّ نظرش قرار داده است.

جمله‌ای که شهید آوینی در توصیف همین مسئله‌ی جهاد دارد، آن جا که یک جاده‌ای را می‌خواستند بسازند و این نیروهایی که مشغول عملیات مهندسی هستند، آن جملات را دوباره می‌خوانم و شاید دوباره بتوانیم به حاج قاسم برگردیم. می‌گوید: «از سال‌ها پیش در سراسر جبهه‌های غرب و جنوب، حجم عظیمی از کارهای مهندسی انجام شده است که رفته رفته فاش خواهد شد و بعد از هر عملیات، دشمن حیرت زده دیده است که این دید ایمانی ما از امروزها گذشته و به فرداها رسیده است و در فرداها نیز نخواهد ماند. ما با آرمان فتح قدس و زمینه‌سازی برای حکومت جهانی عدل آغاز کرده‌ایم و این شاءالله هم این چنین خواهد شد... جذر و مدّ آب، زمین‌ها را باتلاقی کرده است و در این باتلاق‌ها، تنها ایمان و ایثار است که به کار می‌آید و ماشین در خدمت ایمان توست.» این جا شهید آوینی اشاره می‌کند که ما با آرمان فتح قدس و زمینه‌سازی برای حکومت جهانی عدل آغاز کرده‌ایم، شهید آوینی دارد می‌گوید که راز این نظرگاه ایمانی و راز این همه مقاومت در مقابل این چالش‌های پیش آمده، این است که ما یک آرمانی داریم که آن، فتح قدس است. در نظر ما مسئله‌ی قدس چیست؟ اینکه عده‌ای غاصب آمده‌اند و به مردمی ظلم می‌کنند و این صحنه‌های دلخراش ظلم این‌ها ما را غضبناک

می‌کند و مثلاً ما می‌خواهیم این‌ها نباشند. حال اگر ماجرا این باشد، کسی بیاید به شما بگوید که فلان کشور هم به شما ظلم می‌کند و این اتفاق دارد می‌افتد؛ اگر ما صرفاً به این موضوع نگاه کنیم، دچار این چالش می‌شویم که می‌گوییم چرا ما واقعاً به آن‌ها توجه نمی‌کنیم؟ آن قدر که جمهوری اسلامی آماده‌ی مبارزه با اسرائیل است، آماده‌ی مبارزه با آن‌ها نیست. این‌جا در نظر عادی و مشهور شاید مسئله‌ی قدس چنین حالتی داشته باشد، اما انگاری یک امر جدی‌تری برای این‌ها در میان است؛ امری که شهید آوینی دارد می‌گوید این افرادی که این‌جا می‌بینید این قدر مقاومت می‌کنند، این‌ها یک افقی دارند که آن فتح قدس است و این‌ها چنان با مسئله‌ی فتح قدس نسبت برقرار کردند که همه‌ی سختی‌ها در برابرشان هیچ می‌شود تا به آن‌جا برسند.

■ فتح جان و ملاقات با ربّ غفور

این چه نسبتی است که این‌ها با قدس دارند؟ این نسبت از این نسبت ذهنی فراتر است، یعنی نسبت ذهنی که شما را مهمیای مواجه شدن با همه‌ی سختی‌ها می‌کند، گویا این یک نسبت بالاتری لازم دارد. به تعبیری انگار جان انسان با آن گره خورده است. گویی این‌ها یک درکی از مسئله‌ی قدس در وجود خودشان دارند که اگر قدس آزاد نشود، انگار این‌ها هم حیاتی ندارند. ماجرا این است که رگ حیاتشان است، گویا تمام افق زندگی‌شان در این فتح قدس است و گویی به دنبال این هستند که زندگی را در نسبت با فتح قدس درپیش بگیرند. به عنوان مثال، فتح مکه را در صدر اسلام در نظر بگیرید، فتح مکه چیست؟ صرفاً به آن طوری نگاه شود که این‌ها که در مدینه بودند، یک عده هم اهل مکه بودند و این‌ها تحت ظلم بنی‌امیه و ابوسفیان، به مدینه رفتند و حالا فرار است به شهر و دیار خودشان برگردند؛ یعنی صرفاً ماجرا را این‌گونه

نگاه کنید. ماجرای فتح مکه در قرآن، در سوره ی فتح است: «اِنَّا فَتَحْنَا لَكَ فَتْحًا مُّبِينًا* لِيُغْفِرَ لَكَ اللَّهُ مَا تَقَدَّمَ مِنْ ذَنْبِكَ وَ مَا تَأَخَّرَ وَ يَتِمَّ نِعْمَتَهُ عَلَيْكَ وَ يَهْدِيكَ صِرَاطًا مُسْتَقِيمًا»، می گوید این فتحی که دارد پیش می آید، فتح جان انسان است. جان انسان یک گشودگی را به سمت عالم معنا دارد تجربه می کند. در واقع گشوده شدن درهای مکه برای مسلمانان، گشودن جان آن ها در آن تاریخ است. حال این ها در یک افق وسیع تری می توانند زندگی کنند و حیات را تجربه کنند. به تعبیری همه ی گناهان تو یعنی همه ی آن چیزهایی که به تو نسبت می دهند و به اصطلاح تبعات اعمال انسان است، گویا آن جا می روند و انگار خدا با اسم غفران خود و با غفارت خودش می آید. گویا خدایی در صحنه ی زندگی انسان می آید که عیوب انسان را پوشش می دهد. برای فهم بهتر به آیات مربوط به قوم سبأ می توان اشاره کرد؛ وقتی که در آن جا می خواهد این قوم را توصیف کند، می فرماید: «بلده طیبه و ربُّ غفور»، می گوید که یک شهر پاک و یک ربّ غفوری داشتند، ربّ غفور به چه معناست؟ ما در یک دنیایی آمدم که به تعبیری دار امتحان است، یعنی نمی توانید انتظار داشته باشید که در این دنیا دچار خطاها و گناهان نشویم. نمی شود تصور کرد که موطن زندگی انسان بر روی زمین بدون خطا و اشتباه باشد. این انسان در این جهان آمده است تا در مواجهه با این مسائل مختلف، بتواند رشد و تعالی پیدا کند و مستعدّ حضور در عالم قدس و ربوبی شود. این جا جایی نیست که نتیجه باشد، این جا مزرعه ی آخرت است. حال ببینید یک جهانی دارید که انسان ها باید در آن زندگی کنند و این انسان ها و این زندگی لاجرم همراه با عیوبی است، حال اگر این شکل زندگی انسان بر روی زمین است که همراه با عیوب است و نمی شود عیوب را از آن گرفت، آیا زندگی خوبی روی این زمین رقم خواهد خورد یا نه؟ بالاخره این جا کسانی هستند که مثلاً دزدی می کنند یا کسانی هستند که دروغ می گویند، آیا می شود توقع یک زندگی خوبی داشت

که روی این زمین باشد یا نه؟ به نظر می‌رسد آن توصیفی که می‌کنند و آن پیامی که در قرآن هست که می‌فرماید «رَبُّ غَفُورٍ»، ماجرایش همین است که می‌گوید یک جهانی است که در عین اینکه انسان‌ها در اشتباهات خودشان هستند، ربوبیت این جهان، غفور است و ضعف‌ها و نقایص این‌ها را پوشش می‌دهد.

گویا با فتح مکه یک راهی برای انسان باز می‌شود که در آن، خدای غفور وارد می‌شود؛ یعنی یک زندگی به میان می‌آید که در این زندگی عیوب انسان‌ها نمی‌تواند مانع از حرکت اسلام شود. کما اینکه می‌بینید در جهان اسلام از وقایع بعد از آن، دیگر ابوسفیان هم در میان مسلمان‌ها می‌آید، ولی این ابوسفیان در عین این‌که در میان مسلمان‌ها می‌آید و مجال و جولان هم پیدا می‌کند و مناسباتی هم ایجاد می‌کند، ولی این منجر به نابودی جهان اسلام نمی‌شود. در واقع یک خدای غفوری با این فتح مکه بر انسان‌ها می‌آید که از آن جا به بعد، به تعبیر استاد طاهرزاده دیگر برکه نیست، اقیانوس است که این اقیانوس هر چیزی هم که وارد آن شود، تأثیری روی حرکتش ندارد. البته کماکان دار امتحان است، یعنی این اسلام و حاکمیت اسلام به گونه‌ای نیست که امتحان را از انسان‌ها بگیرد. ما یک تصویری از زندگی به اصطلاح سیاسی داریم که می‌گوییم در این زندگی سیاسی اگر اسلام حاکم شد، یعنی دیگر همه آدم‌های خوبی هستند؛ ولی گویی ماجرا این نیست که همه آدم‌های خوبی بشوند، ماجرا این است که ربّ غفوری می‌آید و آن ضعف‌ها و نقایصی که هست، پوشش داده می‌شود و مجال ادامه و آینده فراهم می‌شود. حال آیا می‌شود گفت این فتح قدس برای ما امروز همان گشودگی جان انسان‌هاست؟ وسعت پیدا کردن جهان انسانی است و در پی این وسعت پیدا کردن، آن خدای غفوری است که وارد جهان ما می‌شود. به تعبیری ما که انقلابی هستیم و در پی استقرار حکومت دینی هستیم، دو گونه می‌توانیم به ماجرا نگاه کنیم،

یک وقت ماجرا را این‌گونه می‌بینیم که باید یک کاری کنیم، تدابیری به خرج دهیم که آدم‌ها خوب شوند. یک وقت می‌گوییم باید یک کاری کنیم که خدای غفور وارد صحنه‌ی زندگی ما شود. گویی یک دفعه در این صحنه‌ها که شما پراز اشتباه بودید، همه چیز درست شده است. انگار آن نقص‌ها را کسی به عهده گرفته که همه را پوشش دهد. مثل اینکه ما در عالم رفاقتی که با همدیگر هستیم، مثلاً من یک ضعفی دارم و شما متوجه می‌شوید که این ضعف من منجر به یک مشکلی می‌شود، شما به جای این‌که به من ایراد بگیرید، ممکن است بروید به جای من آن کار را انجام دهید که در واقع آن ضعف و نقص من را پوشش دهید. می‌گویید گویا آن چیزی که ما به دنبالش هستیم، رفتن و به جایی رسیدن است که در آن جا انگار درهای آسمان گشوده می‌شود. فتح قدس و فتح مکه از جهاتی شباهت دارند؛ در آن اساس توحید یک شباهتی با همدیگر دارند که حال معراج پیامبر صلی الله علیه و آله هم آنجاست. صعود انسان است و گویی آن جا در قرب الهی قرار می‌گیرد و انگار رسیدن به این قدس را این‌ها پرواز کردن جان انسان می‌بینند. وسعت یک زندگی و حیات می‌بینند. این جاست که می‌بینید این نسبت با قدس همان‌طور که خود شهید آوینی می‌گوید، همان چیزی است که ما را مهیای روبه‌رو شدن با سختی‌ها و مسائل و مشکلات می‌کند. آن وقت آن چیزی که در جهاد پیش می‌آید، آن توانایی هم به یک معنا حاصل می‌شود.

در ادامه می‌گوید: «دو سال برای تاریخ هیچ نیست و تو می‌دانی زمان برای ما اسیران زمان است که می‌گذرد، وگرنه در پیشگاه لازمان و لامکان، دیروز، امروز و فردا به یک‌باره حاضرند و این عرصه‌ی زمان را هم او برای تکامل من و تو گسترده است. اکنون این نخلستان‌ها خالی است، اما اگر درست دقت کنی، در این سکوتی که سنگین بر روح نخلستان نشسته است، صدای ملکوتی و پراز خلوص آن مرد خدا را می‌شنوی که عشاق حرم را به سوی کربلا فرامی‌خواند و

حتی از این بیشتر صدای خنده و گریه طلیعه داران نور را هم که دو سال و چند ماه دیگر در این جاگرد خواهند آمد، خواهی شنید. گوش کن! می‌شنوی، کربلا و آن سوتر قدس، در انتظار طلیعه داران هستند. هم آنان که راه‌گشا به سوی تاریخ عدالت موعود خواهند بود. آیا تو نیز به خیل آنان پیوسته‌ای؟ هزاران سال از آغاز حیات بشر بر این کره‌ی خاکی می‌گذرد و همه‌ی آنان تا به امروز مرده‌اند و ما نیز خواهیم مرد و بر مرگ ما نیز قرن‌ها خواهد گذشت. خوشا آنان که مردانه مرده‌اند و تو ای عزیز می‌دانی تنها کسانی مردانه می‌میرند که مردانه زیسته باشند. یاد شهیدایمان به خیر، شهید عزیز سید صادق دشتی در عملیات بدر به لقای خدا رسید و خلیل پرویزی در والفجر هشت؛ بچه‌های جنگ، فداکارترین، صمیمی‌ترین و پرتلاش‌ترین بچه‌های جهاد فارس و البته جای آنان هرگز خالی نمی‌ماند و این از اسرار شهادت است.» شهید آوینی دارد می‌گوید این چیزی که شما دارید در این صحنه می‌بینید، جهادی که دارید می‌بینید و این مهندسی که این جا دارید می‌بینید، چه رازی دارد؟ می‌گوید رازش در این نسبتی است که با قدس و کربلا است. به تعبیری قدس و کربلا دیگر این جا یک منطقه‌ی جغرافیایی نیست، یک عالم است که گویی این‌ها سیر درونی و وجودی نسبت به آن دارند. یعنی جانشان دارد به سمت قدس و کربلا پرواز می‌کند. در واقع طلب و اشتیاق درونی خود این‌ها به آن چه که در قدس و کربلاست، دارد این‌ها را روی زمین محکم می‌کند و پیش می‌برد و حال ما چه نسبتی با این‌ها داریم؟ شاید یکی بگوید که ما به این زندگی که آمدیم، باید راجع به قدس و کربلا هم فکر کنیم؛ ماجرا انگار همین جاست، ما در یک موطنی برای خودمان می‌گوییم این‌ها مسئله‌ی سیاست خارجی است و بالاخره جمهوری اسلامی و ما که انقلابی هستیم و متعلق به جمهوری اسلامی هستیم، بالاخره باید برویم و مرگ بر اسرائیل بگوییم؛ متوجه نیستیم که این چیزی که حضرت امام در این تاریخ گذاشته است و تذکری که نسبت

به مسئله‌ی قدس گذاشتند، رمز حیات ما بود. یعنی یک نسبت و توجهی نسبت به این مسئله باید پیدا کنیم که در پی این توجه، یک وسعت روحی پیدا می‌کنیم و آن جاست که انگار برای حرکت کردن توانا می‌شویم و می‌توانیم پیش برویم. این‌ها انگار راز توانایی ما و راز حیات و بودن ماست؛ نه اینکه صرفاً موضع سیاسی ما در جهان امروز باشد. امام یک جای خاصی را نشان دادند که ما به سمتش برویم که اگر به این سمت برویم، ماجرا دیگر متفاوت است و به آن نتایج عالی می‌رسیم.

■ ما راهی به وسعت آن تصویر در انتظار هست؟

سؤال: این جنس تفکر، می‌توان گفت باعث تذکر می‌شود. بیش از تفکر، رو راستی است، یعنی کار را کمی سخت می‌کند. دغدغه‌ای که در این جلسات داریم، احیای یک سازندگی با آن روحیه‌ی جهادی است، این هم سوال اصلی است که دو نوع مواجهه که آن طرف داشتیم، این جا هم داریم که احیای سازندگی به مثابه چه چیزی دقیقاً باید باشد؟ این تلاش برای بروز غفور بودن خدا در صحنه، اگر بخواهیم آن را ارادی تصور کنیم، یک اراده این است که می‌گوییم این کنم یا آن کنم، این نیست، بیشتر باید انتخاب کنیم که من این را بکنم یا نکنم؟ این از چه راهی حاصل می‌شود؟ یعنی تفکر باعث تذکر خود آدم می‌شود و به جایی می‌رسد، ولی یک جایی بیشتر به جای اینکه انتخاب کنی، باید دید راه چیست؟ اراده به مثابه این یا آن یعنی این را انجام بدهم یا ندهم، این خودش کار را سخت می‌کند. باز انگار سؤال این است که آخرش چکار کنم، نمی‌توانم از این سؤال فارغ شوم.

یک نسبتی را بین حاج قاسم و امام، بین حاج قاسم و آقا می‌بینید، این نسبت خاص است. یک جایی را این‌ها اشاره کرده‌اند و این‌ها هم دیده‌اند، یعنی این‌ها گفته‌اند که اگر به این قدس برسیم، مسئله حل می‌شود. در

ماجرای سقیفه، حضرت زهرا سلام الله علیها وقتی می آیند، خطبه ایشان به خطبه ی فدک مشهور است، یعنی گویا حضرت رفته اند که فدک را بگیرند؛ در ذهن ما این طور است که خیلی باید مسئله ولایت باشد، در عین حال که در این خطبه که نگاه کنیم، اشاراتی به مسئله ی ولایت است، چرا به خطبه ی فدک مشهور است؟ حضرت زهرا سلام الله علیها گویا یک جایی را نشان دادند که وقتی ما به سمت آن جا می رفتیم، مسئله ی فدک را می دیدیم، ولایت را انگار می دیدیم؛ یعنی متوجه می شدیم که این مسئله ی سیاسی که ما با آن روبه رو هستیم، از کجا خراب شده است. این ماجرای فدک هم یک ماجرای است که خلفا زیر بار آن نمی رفتند که بدهند. تا به زمان هارون الرشید می رسد که او به امام کاظم علیه السلام می گوید این فدک کجاست که ما به شما بدهیم. حضرت هم جوری می گویند که او می گوید این تمام خلافت من است. یعنی ماجرا چنین چیزی است. انگار یک نقطه ای است که وقتی شما بر روی زمین به سمت این نقطه می روید، تمام این مناسبات کفر و شرک دارد رسوا می شود و اگر به سمتش نروی، اصلاً انگار ماجرا واضح نمی شود و مسئله اصلاً روشن نمی شود که چیست. به تعبیری این جا مسئله کمی استعاری است و در اشاره هاست. یعنی به سمت قدس رفتن، به نوعی آزاد شدن جهان اسلام مدّ نظر است. به عبارتی آزاد شدن جهان اسلام و وسعت پیدا کردن روح انسان و خارج شدن از تنگی های شخصیتی است. در همین مرادوات خودمان هم می گوئیم که این اسرائیل دارد در منطقه فتنه می کند، یعنی نمی گذارد که این جهان اسلام با همدیگر باشند. این دیگر خیلی مسئله ی ظاهری اش است، ولی این که چکار باید بکنیم، احساس می کنم خودمان را باید در همین اشارات پیدا کنیم. یعنی باید متوجه این اشارات بشویم تا آن راه ما پیدا شود، و الا این حرف ها و سخنانی که از جانب امام و آقا هست، دسته بندی می شود و می گویند این قدس مربوط به سپاه قدس است یا مثلاً مسائل اقتصادی

مربوط به وزارت اقتصاد است، همه‌ی این‌ها در یک سری دسته‌بندی می‌افتد و ما را زمین‌گیر می‌کند.

مسئله این است که آن یک امر رازگونه است. به سمت قدس رفتن، چیزی است که در جان خود باید یک نسبتی با قدس پیدا کنیم. مثل همان نسبتی که امروز مثلاً با کربلا دارید. امروز کربلا برای ما صرفاً دیگر یک جغرافیا نیست، وقتی می‌گوییم کربلا و توجه به کربلا می‌کنیم، احساس یک وسعت شخصیت می‌کنیم. وسعت وجودی را احساس می‌کنیم، انگار خیلی از مسائل برای ما دیگر حل می‌شود و آماده‌ی مواجهه با خیلی از چیزها هستیم. حال در مسئله‌ی قدس، چه چیزی پیش می‌آید؟ شهید آوینی این‌جا یک تذکری دارد می‌دهد که باید بگوییم این جملاتش به معنای شاعرانه‌ای است که کلمات زیبایی را کنار هم گذاشته است یا باید بگوییم که می‌گوید من یک رازی را این‌جا در نسبت با قدس دارم می‌گویم. چون نسبت با قدس پیدا کردن هم یعنی مهیای مواجه شدن با بزرگترین خطری که امروز ما را تهدید می‌کند. یعنی باید در وجود خودت مهیا شوی که از چیزی نترسی. اگر خواستی بگویی مسئله‌ی من تماماً قدس است، یعنی که مهیای این هستیم که از چیزی نترسیم. به تعبیری شاید بتوان گفت مخوف‌ترین مسئله‌ای که جهان امروز دارد با آن دست و پنجه نرم می‌کند، مسئله‌ی اسرائیل است. این آمادگی با این مواجهه، یک تجدید عهد دینی هم هست.

دو نکته وجود دارد؛ اول این را لحاظ کنیم که ما این مسئله رازکنار را گذشتیم، کما اینکه ممکن بوده است که از کنار نسبتی که با کربلا وجود دارد، بگذریم. به این معنی که کربلا هم مقصد یک سفر زیارتی می‌شود که خیلی خوب است که زیارت برویم و اینکه ما وجود داشتن و بودنمان، آرام بودن یا بی‌قرار بودنمان، سلامت بودن یا شکسته بودنمان، همه در نسبت با کربلا و راه کربلاست، ممکن است این فراموش شود. بعد از رفتن صدام، فضایی در کشور

بود و تشویق به کربلا رفتن، فراوان و شدید بود. ولی نمی دانستند که این چیزی که این ها الآن دارند به آن تشویق می کنند، از کجا آمده است! حواسشان نبود که این شوق که حتی سراغ روایت های کربلا بروند، مال انقلاب است. در جنگ بود که پی بردند کربلا قبله است. یعنی این که چرا ما این جاییم، برای اینکه ما راهیان کربلا هستیم. اگر بر این احساس فائق شویم که از کنارش رد شویم، ممکن است که این حس را نسبت به قدس پیدا کنیم که چطور می شود که یک نفر هستی و بود و نبودش را در عشق مبارزه با صهیونیست ها خلاصه کند که حسن تهرانی مقدم می گوید روی قبر من بنویسید، یعنی گفته من با تمام وجودم می خواهم با این ها دریفتم. گویا ما از یک عشقی در این تاریخ بی خبریم و قدس و مسجد الاقصی، یک رمز پیچیده ای است که انگار بعضی از آن با خبر هستند که غیر از موضع گیری سیاسی است. همه ی ما موضع داریم، هیچ کسی نیست که طرفدار اسرائیل باشد. همه با اسرائیل مخالف هستند. این قضیه فقط مخالفت با اسرائیل نیست، قضیه پیدا کردن یک راه رازآمیز است که فراتر از اتخاذ موضع سیاسی است. کربلا چیست؟ کربلا اصل قصه است. صدام نمی دانست که ما می خواهیم کربلا برویم. اصلاً این ها نیامده بودند که با صدام بجنگند، بله، داشتند با صدام می جنگیدند، ولی آمده بودند که به کربلا بروند و بنابراین از پس صدام بر می آیند. حالا ما الآن باید به سمت قدس برویم. به آن معنی که کربلا بروند. بعداً دیدیم این کربلا چیزی نیست که بگوییم در جنگ نتوانستیم به آن برسیم، راه ما به سمت کربلا بود و بعداً به آن رسیدیم. به این معنی که این اتفاق که انتظار داشتیم از رسیدن به کربلا بیفتد، ما داشتیم. آن موقع در تمنای اربعین بودیم. قصه این جاست که آن جا بیاییم تا همه ی ما باهم باشیم. همین هم شد؛ الآن شاید خیلی از آن ها که در جنگ ایران و عراق جنگیدند، داشتند از ما پذیرایی می کردند. ولی نفهمیدیم که چه شد. ما کسانی هستیم که در تاریخی زندگی می کنیم

که خبر نداریم چرا این اتفاق‌ها می‌افتد، چرا راه اربعین باز شد؟ نمی‌پرسیم که قضیه‌ی اربعین چیست! چرا همه داریم می‌رویم؟ این قسمت پیدای غیب عالم جهان اسلام بود. این عالم یک غیبی داشت که شهدا درک می‌کردند که آن طور به سمت کربلا می‌رفتند. یک مسیر غیبی وجود دارد که در قلب است و جلوه‌ی تمام عیار آن به خصوص در حاج قاسم است. ما وقتی داشتیم می‌آمدیم و از مرز رد شدیم، حواسمان نبود که در چه خونی داریم می‌رویم و با چه قصه‌ای داریم از مرز رد می‌شویم. کما اینکه وقتی که مکه فتح شد، این آیه یا سوره نازل شد که بگوید این فتح مکه چه بود. آیا ما از قصه‌ی کربلا رفتنمان با خبریم؟ از قصه‌ی عشق باورنکردنی امثال تهرانی مقدم از مبارزه با صهیونیست‌ها با خبریم؟

■ «قدس»، راهی در میان جان

سؤال: قصه فتح قدس، قصه فتح جان است، اما سؤالی که پیش می‌آید این است که چرا وقتی اسم آن می‌آید، انگار یک انحراف است، امام می‌گوید برگردید؟ آن جایی که اسم آن به میان می‌آید، می‌گویند راه کربلاست. آیا به این دلیل است که زمانش نیست؟ یا قضیه را هنوز نفهمیدیم؟ و دستور برگشت داده شد؟

سؤال این جاست که راه کربلا چگونه باز شد؟ جنگ که تمام شد، راه کربلا بسته بود. آن‌ها می‌گفتند باید راه کربلا باز شود؛ این به هر دو معنی واقعی و تاریخی است و اگر به نحو تاریخی بسته است، به نحو واقعی هم بسته است. قصه کربلا چنین چیزی است؛ منظور این است که هستی برای کربلا و زیارت آن است؛ چنین چیزی در انقلاب است. یک فهمی از این قصه وجود دارد که ما اگر نتوانیم به کربلا برویم، هیچ کاری نمی‌توانیم بکنیم. بعد از این که جنگ تمام شد، گفتند این شاءالله هر وقت باز شد، می‌رویم. حال کارها را بکنیم. وقتی

ما بچه بودیم، راه کربلا بسته بود، کم کم راه کربلا باز شد. این چیست؟ در تاریخ ما این رابطه با کربلا در نسبت با زیارت و استراتژی نمی شود، یعنی هیچ کدام از این ها نیست. یک چیز عجیب تری است و بعد قصه ی قدس هم چنین چیزی است، ولی انگار هنوز فاصله مان از قدس بیشتر است؛ فاصله ی مسافتی که بیشتر است، ولی فاصله ی درکی ما خیلی بیشتر است. تازه نسبت مان با آن حالی که آن ها در جنگ داشتند و همین قصه ای که وجود داشت، تا کربلا وجود دارد. یعنی فاصله وجود دارد با آن حالی که آن موقع وجود داشت. آن حال بود که می برد. تا آن حسی که در کربلا وجود داشت، درک نشود، شب عاشورای امام حسین علیه السلام درک نشود، جنگ ما فهمیده نمی شود. شاید بگوییم فداکاریهای مختلفی در تاریخ اسلام اتفاق افتاده است، در عصر خودمان فداکاریهای مختلفی رخ داده است، این همه شهید که وجود داشته، شهدای طول تاریخ مبارزات شیعه و بعد در دوران معاصر به صورت ویژه یک نسبتی با کربلا هم در این مبارزات پیدا شد. یعنی ما همه جور مبارزه داشتیم، ولی بعد از جریان امام حسین علیه السلام، یک راه دیگری برای ادامه ی حیات شیعه وجود داشته و آن با توجه به کربلا و در نسبت وارد شدن و مبارزه و جنگیدن است و این در انقلاب باز شد و بعد در جنگ خودش را نشان داد. در حالی که فداکاریهایی که منجر به شهادت و جانبازی شده است، در طول تاریخ و در تاریخ معاصر وجود داشته، ولی بحث این است که همه ی تلاش ها در جنگ ما انگار یک چیز دیگری بود؛ چیزی که هیچ کدام از آن ها ندیده بودند. حتی خود ما هم الآن شاید درست ندانیم آن ها چه دیدند! شاید تهرانی مقدم، حاج قاسم و امثال این ها، یک چیزی از قدس دانستند. ما نمی دانیم چه چیزی است که آن را بخواهیم. اصلاً برای همین انقلاب کردیم و خبر نداریم. حتی برخی فلسطینی ها هم شاید ندانند که کجا هستند و قضیه چیست. کار حاج قاسم این نبوده است که آن جا

بروند به آن‌ها کمک کنند. آن‌جا رفتند که به آن‌ها بگویند می‌خواهیم بایستیم تا به آینده برسیم. یک آینده‌ای در انتظار ماست.

سؤال: یکی از اهداف انقلاب این بوده که انقلاب به عنوان یک نمونه‌ی روشن کشور اسلامی، در کشورهای اسلامی دیگر به عنوان الگو معرفی شود، الآن آیا چیزی که دنیا از جمهوری اسلامی می‌بیند، آیا در مقام الگو بودن هست؟ مثلاً در افغانستان و عربستان و فلسطین این جایگاه الگو را دارد؟ به عنوان کشوری که انقلاب کردند و انقلابی که به دست مردم شیعه اتفاق افتاده است.

بله به همین معنا شاید بگوییم هم حضرت امام و هم آقا به این اشاره می‌کنند که آن چیزی که شاید شکننده‌ی استکبار در جهان ما باشد، این است که یک جایی، یک منطقه‌ای، یک راه دیگری را شروع به طی کردن کند. زیرا الآن آن چه که جهان را در بند خودش دارد، این است که هیچ راهی نیست. درست است که ما هم بگوییم قبول کردنی نیستیم، مثلاً آمریکا، ولی آخرش راهی جز آمریکا هم برای زیستن در این جهان نیست. همین چیزی که فرضاً شما در معاویه می‌بینید، معاویه کاری می‌کند که جهان اسلام احساس کند بدون معاویه نمی‌تواند زندگی کند.

به نوعی شاید بگوییم آن راهی که جمهوری اسلامی می‌خواهد طی کند، نشان دادن این است که یک افق دیگری و یک مجال دیگری برای بودن در این جهان و برای زندگی هست و در تلاش است که این را نشان دهد. از این جهت است که هم حضرت امام و هم حضرت آقا مسئله‌ی سازندگی کشور را همان طور که در پیام حضرت امام در تشکیل جهاد هست، سازندگی کشور را در جایگاه عبادت می‌بینند. یعنی اگر ما وارد ساختن این کشور بشویم، در حال عبادت خداییم؛ چون این‌جا این ساختن، نشان دادن یک راهی است که سبب آزادی انسان‌ها از بند طاغوت‌ها می‌شود و چنین راهی را مقابل ما

گذاشته‌اند. یعنی آن اسلام را در این معنای ساختن ایران آورده‌اند، این جا به یک یگانگی می‌رسیم.

سؤال: آیا به جایگاه الگوبودن رسیدیم؟

به یک معنا بله، در واقع به یک معنا آقا هم اشاره کرده‌اند، آن‌ها می‌گفتند آن کشوری که در این نسبت دشمنی قرار بگیرد، یک روز هم نمی‌تواند دوام بیاورد. آقا می‌گویند هر روز بودن ما و برپایی جمهوری اسلامی و این هویت ایرانی ما، هر روز ماندنش گویی به نوعی شکست آن نقشه‌ی آمریکاست. البته شاید بگوییم هنوز این جا نقص داریم، همان چیزی که در صحبت‌های رهبری هم هست که می‌فرماید ما در مرحله‌ی ساختن دولت اسلامی هستیم و بعد جامعه‌ی اسلامی و بعد تمدن نوین اسلامی است. شاید بگوییم آن نقطه‌ای که به یک معنا می‌تواند به نحو ایجابی آن افق را نشان دهد، طی شدن همین مسیر است که ما این جا خیلی کارهای زمین مانده داریم و از این جهت ممکن است وقتی به ما رجوعی می‌شود، در جهان اسلام دچار این ضعف و نقیصه‌ها باشیم. این است که به نظر می‌آید که از جهاتی توانسته‌ایم به تعبیر جمهوری اسلامی این مسیر را طی کنیم که یک الگویی باشد. همان ماندگاری جمهوری اسلامی در واقع مقداری شکننده‌ی این تصور است؛ اما از جهاتی هم هنوز راه طولانی داریم.

مسئله‌ی جهاد سازندگی را احیاناً ممکن است کسی تصور کند ما می‌خواستیم یک حرکت جهادی را مثلاً پیش ببریم و این نسبت با این که راجع به قدس صحبت می‌کنیم، چیست؟ تلاش این بود که بگوییم این که ما امروز جهاد سازندگی را باید احیا کنیم و به تعبیری جهاد سازندگی نداریم، این نداشتن، حاصل یک نحوه نگاه است و باید منتظر یک تغییر نگاه باشیم

تا بتوانیم به آن برگردیم. یعنی باید با یک نسبت‌هایی تجدید عهد کنیم. باید دوباره برگردیم به این‌که مسئله با قدس چیست! شاید کسی بگوید این‌که کاری ندارد! کار جهادی انجام می‌دهیم؛ کار جهادی به این معنا که آینده‌ی ما باشد و زندگی ما باشد، یک معنایی دارد؛ یک وقت هم هست که ما می‌گوییم یک اوقاتی می‌رویم کار جهادی می‌کنیم و بقیه‌اش را زندگی می‌کنیم. شاید در این حالت میسر باشد که بدون این‌که به این چیزها فکر کنیم، آن کارهای جهادی را انجام دهیم، اما اگر جهاد را به عنوان یک زندگی و به عنوان یک آینده می‌خواهیم مدّ نظر قرار دهیم، این تغییر نگاه می‌خواهد. باید یک راز و رمزهایی را در این میان نگاه کنیم و توجه کنیم. یکی از این راز و رمزها فتح قدس است. حالا در تعبیر شهید آوینی آرمان فتح قدس است. اینکه ما نسبت به این‌گشایش در طلب باشیم. در مورد مسئله‌ی قدس یک مقدار ماجرا این است که باید راه آن را در وجود خودمان طی کنیم و آن قدس وجود خودمان را باید پیدا کنیم که در عمل بتوانیم به آن مسجدالاقصی یا قدس برسیم. اگر این راه طی نشود، صرفاً یک منطقه‌ی جغرافیایی می‌شود و این‌که آیا ما امروز داریم مہیای این می‌شویم که این قدس را در وجود خودمان بتوانیم پیدا کنیم؟ این شاید مسئله است و شاید آن چیزی که امام دارند آن موقع به آن تذکر می‌دهند، چنین معنایی است. شاید این را دارند در افق شخصیتی ما می‌بینند که آیا این طلب و گشودگی در ما هست یا نه؟ آیا به این جا داریم می‌رسیم و این قدس خودمان را پیدا کردیم؟ شهید صیاد در کتاب ناگفته‌های جنگ، در یکی از مراحل پایانی فتح خرمشهر می‌گوید ما بعد از چند روز که عملیات کرده بودیم، یک دفعه یک حالت عجیبی بر ما حکمفرما شد؛ یک حالت عجیب فرسودگی و می‌گوید همین حالت را که احساس کردیم، یک دفعه پشت بی‌سیم‌ها به ما خبر دادند که یکی از لشکرهای عراق از حمیدیه عقب‌نشینی کرد و از آن منطقه بیرون رفت و بعد

شروع کردیم پیش روی را دوباره ادامه دادیم. می‌گوییم این فتح چنین معنایی دارد. یک حالتی است که انگار اراده‌ی من فردی به عنوان توانایی فردی نیست و یک اراده‌ی دیگری آمده، وارد شده و آن اراده‌ی الهی است که آمده و آن‌ها را عقب زده و من حالا دارم جلو می‌روم. یعنی خدا جلوتر از من رفته، فتح کرده است. در واقع خدا فتح کرده و من پشت سرش رفتم. شاید مسئله به چنین نسبتی برمی‌گردد که ما چه قدر داریم این راه را در خودمان طی می‌کنیم که این خدا وسط بیاید و اراده‌ی الهی به آزاد شدن قدس تعلق بگیرد. حاج قاسم به نوعی به شکلی دارد می‌رود که منتظر این اراده‌ی الهی است که به فتح قدس بیانجامد.

■ سازندگی بی‌غرض، راز جهاد...

در مسئله‌ی سازندگی و مسئله‌ی ساختن، علی‌الخصوص در دنیای ما، فرض کنید که می‌خواهید یک ابزاری را بسازید؛ مثلاً این دوربین را می‌خواهید بسازید، اگر از ساختن این دوربین یک غرضی داشته باشید، مثلاً بگویید من بناست این دوربین را بسازم که با آن تصویربرداری کنم، یک مقداری که جلو می‌روید و به یک دشواری برخورد می‌کنید، در این دشواری می‌گویید که می‌شود این دوربین را هم بخریم، به جای اینکه آن را بسازیم. یعنی در آن دشواری‌هایی که پیش می‌آید، تاب مقاومت کردن ندارید. در واقع یک جهانی در کنار شماست که به راحتی به شما می‌گوید چه دلیلی دارد که این همه کار را نکنیم؟ چرا این همه سختی را بکشیم؟ یک کار راحت‌تری می‌شود کرد و یک جور دیگر می‌شود این کار را انجام داد. این حالتی است که در ساختن، یک غرضی هست. دنیایی که ما الآن داریم در آن زندگی می‌کنیم که می‌گوییم دنیای توسعه است، مسئله‌ی ساختن به ما هو ساختن، از پیش چشمش

بیرون رفته است و ساختن را در پی یک غرضی می خواهد انجام دهد که آن غرض در مجموع مثلاً رفاه است و حال اگر شما به یک شکل دیگری بتوانید به این رفاه برسید، عملاً هیچ عزم و همتی برای مواجه شدن با آن ندارید. باید یک بی غرضی در ساختن پیش بیاید که خود این ساختن موضوعیت پیدا کند. یعنی شما به خاطر این ساختن پیش بروید. آن چیزی که این جا باید به آن فکر کرد، این است که چه چیزی می تواند ما را در ساختن ایران بی غرض کند؟ یعنی ما به چه نقطه ای توجه کنیم که در آن نقطه، دیگر وقتی می خواهیم کشور را بسازیم، دنبال غرضی نیستیم، بلکه خود ساختن مسئله است. چون امام گفتند که ساختن مثل عبادات است، شما چه وقت می گوئید نمازتان نماز می شود؟ وقتی که نماز را خالص می خوانید، برای خودش می خوانید. اگر این نماز را بخوانید که یک جور دیگری بشود، برای یک غرض دیگری بخوانید، این نماز آن مقبولیت را ندارد. یعنی ما را به آن نتیجه نمی رساند. حال بحث این است که در ساختن ایران چگونه می توانیم خالص بشویم؟ به چه چیزی می توانیم نگاه کنیم؟

چه تصویری از ساختن می توانیم در خودمان زنده کنیم یا به تعبیری کجا را می توانیم ببینیم که ساختن ما بی غرض شود و ساختن موضوعیت پیدا کند؟ همان زمان جنگ را نگاه کنیم، در زمان جنگ یک واژه هایی در زبان این ها هست که مثلاً می گویند ما رفتیم، کس دیگری نمی آمد برای ما این جاده را بسازد. ما باید این را می ساختیم. یعنی ما به چیز دیگری جز به ساختن این جاده نمی توانستیم فکر کنیم. هیچ غرض دیگری نبود که به واسطه ی آن، ساختن جاده را انجام دهیم. حالا ما در این مناسباتی که در این جهان هستیم، همین نسبت، در نسبت با قدس انگار برای ما فراهم می شود، یعنی به هیچ غرض دیگری فکر نمی کنیم. اگر این قدس مقابل ما این جا قرار بگیرد، انگار دیگر ما تا اوج خطر می توانیم پیش برویم. به تعبیری انگار همه ی

محدودیت‌ها ظاهر می‌شود و در این محدودیت‌ها توجه شما فقط به خود این ساختن است.

آن چیزی که ما را بعد گرفتار کرد، به تعبیری بگوییم ظاهرش در دولت سازندگی بود؛ در واقع دولت سازندگی این بود که کم کم اغراض از این سازندگی پدید آمد؛ یعنی آن جهادی‌هایی که می‌رفتند و به هیچ چیزی فکر نمی‌کردند جز اینکه این جاده ساخته بشود، کم کم به این رسیدند که می‌شود یک جور دیگر هم این جاده را ساخت. مثلاً اگر با فلان شرکت قرارداد ببندیم، غرض این است که این جاده ساخته بشود، آن شرکت می‌آید و می‌سازد. چرا ما این قدر دیوانه‌وار مشغول ساختن این جاده باشیم؟ کم کم چیزهایی انگار دارد پدید می‌آید که دیگر این‌ها تماماً در اختیار آن ساختن نیستند و یک تغییر چشم‌انداز یا تغییر افق نسبت به آن ساختن دارد پدید می‌آید. این نظرگاه ایمانی که شهید آوینی این‌جا دارد می‌گوید، یک افقی است که وقتی شما دارید مثلاً جاده می‌سازید، خودتان را کسی نمی‌بینید که جاده می‌سازد، بلکه رسیدن به آن ایمان حقیقی مد نظر است. یعنی از آن ساختن به دنبال یک غرضی نیستید. مثلاً ما در هیئت می‌رویم آشپزخانه هیئت غذا می‌پزیم. غذا که می‌پزیم، می‌گوییم حالا این زائرربعین که دارد می‌رود، گرسنه است. من به او غذا بدهم. به ظاهر می‌گوییم که این یک غرضی است، حالا شما در نظر بگیرید که به شما بگویند در همان جاده، رستوران بزن و برای این‌ها بابت این پولی که به تو می‌دهیم، غذا بپز. چه اتفاقی می‌افتد؟ این‌جا شما می‌گویید برای چه من باید بروم؟ یکی دیگر هم می‌تواند برود و این کار را انجام دهد. در آن نسبتی که شما می‌خواهید به این فرد غذا بدهید، غذا به او می‌دهید یا می‌خواهید به تعبیری محبت امام حسین علیه‌السلام را ببیند؟ خودت را می‌خواهی در یک نسبتی قرار دهی که در این نسبت مثلاً از این کاری که می‌کنی، یک غرضی حاصل بشود یا خودت را داری در یک افق

ایمانی پیدا می‌کنی که وقتی غذا به او می‌دهی، انگار داری ایمان به دست می‌آوری؟ یا مثلاً محبت امام حسین علیه‌السلام را داری به دست می‌آوری. این جا شما حاضرید خیلی غذا برای آن‌ها بپزی، یعنی بیش از آن حالتی که به شما بگویند این پول را بگیر و مثلاً برای این‌ها این غذا را بپز. این جا یک توان بیشتری هم می‌گذاری. در آن حالت شما به آن غرض محدود می‌شوی. می‌گویند این جا غرض چیست؟ این‌که گرسنگی او برطرف شود، حالا اگر یک نفر دیگری جای من رفت و گرسنگی او را برطرف کرد، مسئله حل است و لازم نیست که من آن جا بروم. ولی یک حالت دیگری هم هست که شما می‌گویید در این مواجهه، گرسنگی این فرد، بهانه‌ای است که من غذا درست کنم که این غذا درست کردن، آن ایمان یا آن محبت امام حسین علیه‌السلام بشود. حالا محبت دیگر اسمش بی‌غرضی است؛ یعنی فقط برای خودش دارید این کار را می‌کنید و هیچ سود و عایدی برای خودت نیست. بیشتر فدا کردن است. یعنی شما با این کار، دارید فدای این کار می‌شوید تا این‌که بخواهید یک غرضی از این کار حاصل شود.

در قضیه ساختن، دو جور ساختن دارید، یک بار انگار داری قابلیت‌هایت را به کار می‌بندی، یک بار هم هست که می‌سازی؛ یعنی یک بار وقتت را در قبال پول عوض می‌کنی، به عبارتی وقتت را به پول می‌فروشی و کار می‌کنی. آن یک تجربه از ساختن است و در این نسبت ممکن است از قدس غفلت کنید. یکی هم این جاست که ممکن است بعداً هم با آن امرار معاش کنید، ولی یک چیز دیگری است. از شخص بپرسید که چرا این کارها را می‌کنی؟ مثلاً چرا نقاشی می‌کنی؟ بعد بگویند شما ساعتها این جا وقت می‌گذاری، چه قدر درآمد داری؟ و یک کار سبک‌تری پیشنهاد می‌کنید که حقوقش هم دو برابر است، می‌گویند درست است که من می‌فروشم و زندگی‌ام را هم می‌کنم، ولی پولش را نمی‌خواهم. می‌خواهم زندگی‌ام را با آن بکنم. می‌گویید این پول را به

شما می‌دهیم، می‌گوید من با این پول می‌روم آبرنگ می‌گیرم، نقاشی می‌کنم. دارم با این زندگی می‌کنم. این یک نسبت دیگری از ساختن است. در جهان توسعه نیافته، ساختن را خیلی کارمندی و کارگری فهمیدیم و فکر کردیم که یک حقوقی به ما می‌دهند که ما یک کاری بکنیم. جبهه حقوق داشت، ولی هیچ‌کسی نمی‌رفت آن‌جا که حقوق بگیرد.

■ شوق زندگی، در دلش ساختن می‌آید...

نکته‌ای که در شروع همین جهاد سازندگی هم هست، مثلاً این‌ها می‌گفتند ما یک دغدغه‌هایی نسبت به مسائل انقلاب داشتیم، این دغدغه‌ها ما را گرد هم آورد و بعد آن‌ها می‌توان پیش آمد. یعنی شما انگار اول از این‌ها فرضاً من این‌ها را کارا بلدم، منصرف هستی. یک امری انگار تو را درگیر خودش کرده است و در این درگیری، یک سری کارها را هم یاد می‌گیری. مثلاً در مورد فرزند شما چگونه حرف زدن را به آن‌ها یاد می‌دهید؟ ما چرا آموزشگاه می‌رویم انگلیسی می‌خوانیم، بعد یادمان می‌رود؟ چون آن‌جا مری غرض دارد که به ما چیزی یاد دهد و ما هم رفتیم که یاد بگیریم. اما مادر چگونه به فرزندش زبان مادری را یاد می‌دهد؟ مثل یک متخصص یاد نمی‌دهد، یک آموزش زبان تخصصی به فرزند نیست. انگار که می‌خواهد او را وارد زندگی کند. یعنی از آن حالت ناتوانی که دارد، می‌خواهد او را وارد زندگی کند. شوقی که برای این زندگی در او پدید می‌آورد، سخن گفتن را هم یاد می‌گیرد. اگر کسی نتواند این شوق زندگی را برای فرزند خود ایجاد کند، او هم تکلم نمی‌کند. یعنی مستقیم سراغ همان نمی‌رود. ما در آموزش زبان، مستقیم می‌رویم سراغ این‌ها که من می‌خواهم یک چیزی به تو یاد بدهم، بدون اینکه یک افق بالاتری مقابل او بگذارم که او به واسطه‌ی این افق بالاترین مسیر را طی کند. مثلاً ما

الآن انگلیسی را به دلایلی راحت تر از چینی یاد می‌گیریم، چون یک شوقی به زندگی آن‌ها داریم. یک گرمایی در ما هست که ما را می‌کشانند. وقتی می‌رویم که مثلاً این میز ساختن را از کسی یاد بگیریم، بعد نمی‌توانیم میز بسازیم، ولی اگر از این نجار خوشمان آمد، یاد می‌گیریم. یعنی ممکن است کسی که نجار می‌شود، در همان وهله‌ی اول، از نجاری خوشش نیاید و از نجار خوشش بیاید. در این مسیر انگار کم‌کم نجاری هم یاد می‌گیرد.

در مسئله‌ی سازندگی ایران تا زمانی که شما دارید به خودش فکر می‌کنید و می‌گویید به خاطر این اهداف و این اغراض می‌خواهم کشور را بسازم، همه‌ی آن اغراض ممکن است طور دیگری برای شما حاصل شود. تا یک جایی که به شما یک افقی نشان می‌دهند که وقتی آن‌جا را به شما نشان می‌دهند، سازندگی در دلش پیش می‌آید. به تعبیری دیگر آن‌جا آن سازندگی همان‌طور که شهید آوینی می‌گوید، در یک نظرگاه ایمانی برای انسان پدید می‌آید. نکته این است که گویا امام اول ما را مشتاق یک شهری کرده و زندگی در یک جهانی را به ما نشان داده است و وقتی ما به زندگی در آن جهان نگاه می‌کنیم، حالا مهیای رفتن در این مسیر می‌شویم. در نامه‌ای که امام در سال ۶۸ می‌نویسد، آن‌جا می‌گوید رسیدگی به وضعیت کشور نباید ما را از آن آرمان‌های بزرگ جهانی غافل کند. گویی می‌گوید ما باید یک جایی را نگاه کنیم که همین ایران را هم بتوانیم بسازیم. تا توجه به آن افق و آن جایگاه که مطلوب جان ماست و جان ما دارد به سمتش پر می‌کشد را نداریم، همین جاده‌ای که می‌خواهیم بسازیم را هم نمی‌توانیم بسازیم. امام یک جایی را روی زمین به ما نشان می‌دهد که این‌ها کربلارا دیدند. وقتی امام در مورد اصفهان صحبت می‌کند، می‌گوید در کجای دنیا شهری مثل اصفهان پیدا می‌کنید که در یک روز این تعداد شهید تشیع می‌شوند و جوانان دوباره مهیای جنگ و دفاع از کشور هستند. دارد افقی را مقابل ما می‌گذارد، یک چیزی را به ما نشان می‌دهد. اگر آن افق را نگذارید و یکی

را استخدام کنید که مثلاً خیابان را جارو بزند، همین مشکلاتی است که دچار می شویم و بعد هم همه ی این کارهایی که پراز نقص برای ما باقی می ماند. ولی هیئت و حسینیه را همه ی ما حاضریم با شوق تمیز کنیم. چون این جا یک افقی را به ما نشان می دهند که جانمان برای آن پرمی کشد. برای رسیدن به آن مقصد از همه چیز می گذریم و همه کار حاضریم بکنیم.

ما در مشکلات باید متوسل بشویم به ملت؛ ملتی که بحمدالله مهیا برای کمک و فداکاری بوده و هستند. با فداکاری ملت بحمدالله مراحل را که بسیار اهمیت داشت، پشت سر گذاشتیم. موانع مرتفع شد، خائنین رفتند و اگر تهمّه‌ای هم باشد، با همت ملت خواهند رفت؛ لکن این دیوار شیطانی بزرگ که شکست، پشت آن دیوار خرابی‌های زیاد هست و ما باید به همت ملت، آن خرابی‌ها را ترمیم کنیم. ناچاریم که به ملت متوجه بشویم برای سازندگی؛ برای اینکه ترمیم کنیم ...

... همه قشرهای ملت، زن و مرد، پیر و جوان، دانشگاهی و دانشجو، مهندسین و متخصصین، شهری و دهاتی، همه باهم باید تشریک مساعی کنند و این ایران را که خراب شده است، بسازند...

قسمتی از پیام حضرت امام (ره)
در رابطه با تشکیل جهاد سازندگی

